

محمد رسول الله الذي جاءنا على الكفاية

الحمد لله الذي جعلنا من كتابه مستطابا صلي الله عليه وسلم

سيرة الاحياء
النبوية
والاخبار
الالهية
بمجال حسن وصفادرس كبير رسدوده هجرت بنده محمد باقر حسين
بازمجال حسن وصفادرس كبير رسدوده هجرت بنده محمد باقر حسين
بمجال حسن وصفادرس كبير رسدوده هجرت بنده محمد باقر حسين
بمجال حسن وصفادرس كبير رسدوده هجرت بنده محمد باقر حسين

رسالة محمدی که با تمام مکتوبات و در طبع است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي من على المؤمنين اذ نبش فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ووضح لهم مناخ الصدق والصواب بلوامح سنته وجامع كلمته حلاوة حليته
التكريم والافضال ونور بانوار مصابيح سيرته مشكاة صدور الالكامل اثر له اصحابا كالواخفة شريعتهم وفضيلتهم ابا ما كانوا انقلاحة سنته و
طريقته فاخترهم على جميع اصحاب الانبياء واتباع الرسل كما اختارهم عليهم في كل الطرائق والشبل فاطمروهم قواعد الدين الاسلام
وقلح بنصرتهم اساس الكفر والضلالة والظلام صيرهم قدوة وهدى كالنجوم لامته بنية المختار قضى عنهم ورضوا عنه واعده لهم جنات تجري من تحتها
الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي جعل آدم ومن دونه تحت لوائه
صلى الله عليه وسلم وآله واصحابه الطيبين الطاهرين صلوة تامة دائمة الى يوم الدين اما بعد خمسين گوید العبد المحتاج الى رحمة ربه الغني
خادم اهل حديث النبوي عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسيني ونفقه الله لما يحب ويرضاه وجعل آخرته خيرا من دنياه كما برز نظر ال
اصحاب سيرت قيمه بر بصر از هر ارباب الباب عقول سليمه پوشيده نماز که بهترين چيز بايکے عمر گرانمايه بان مصروف شود علوم دينيه ومعارف
يقينيه است چه مقرر است که علم سبب حيات قلوب وبيده معرفت حضرت علام الغيوب وموجب رفع درجات وثمرت شايخ خير وسعادات است
وکلام رباني وپيام سبحاني از فضيلت وبرايت ونتاج آن خبر ميدهد که برقع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات وهم من علو
مرتب و موشقبت اهل علم و کافيه است که خداوند تعالی در اثبات وصدانيت وشهادت بران قضيه ايشان را تاملی ذات عالی صفات خود
و ملائکه ملکوت گردانیده چنانچه آيه کریمه شهد الله ان لا اله الا هو والملكوته واولوا العلم قائما بالقسط لئلا يكون من فضل الله
اهل علم به ننگه کن که اين در کجا شان نشانه چه خوان شهادت بوحيت کشيده به بحسب ملک شان بر خویش خواند چه و زبان بجزر بيان
محمدی عليه افضل الصلوة واکمل التحيات گاهي ايشان را نعمت ورايت انبيا ستوده که العلماء ورثة الانبياء و زمانی شان بفضيلت شايست
بان طائفة ناجيه وصف فرموده که علماء امتي کانبياء بنی اسرائيل و در وصاياي لقمان حکيم مذکور است که يا بني عليك بجالس العلماء فان
الله تعالى يحيي القلب الميت بالعلم وبي شبهه علم حديث حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم از اشرف علوم دين و اشتغال بان

از افضل قرابت و طاعات است نزد مردم مؤمنین زیرا که سنن سنیته و احادیث رضیه و رضیه آن حضرت ثانی ادله اسلام و همین اکثر احکام و سیرت اهل انجرام و منقذ کلام ملک العلماء است **س** اذ اذکرت بجا العلم یوما بقول المصطلح فی سیرت بحری و هو البحر المحیط و ما عداه و فانها رصفاً من سحر بحری و تو از آنم انواع علوم حدیث علم سیر آن سرور و معرفت احوال آل و صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حیات حوزه دین و روایات اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقه آشنه آنحضرت و آل و صحابه و اتباع ازان علم ظاهر و روشن و مفصل و بسین میگردد و لا عن اتباع سنت و افتقار بدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او مستقیم سیاده سیرتین و تجلب سعادت دارین است و آیه کریمه قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یخرجکم من احوالهم من احوالی کان معی فی الجنة و آنکه فرموده است است من بهقادوسته ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند مگر یک ملت که گفتند یا رسول الله که است آن ملت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من برانیم و لیلی و اضح برین برمی و محبتی که برین مبتنی میتواند بود درین معنی شایسته نیست که اهل این اعصار را و قوف بر سیر و احوال آنحضرت و اصحاب و بوسیله ثقات روات ائمه و اجله اثبات صل تواند شد پس بنظر اهل بحال هر مؤمن آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقله آن که سلف صحابه و تابعین را در معرفت اهل حدیث آنرا علم اسرار حال گویند نیکو ضبط نماید تا از عمده متابعت چنانچه شرط است بیرون تواند آمد و داخل رفقه ناجیه و واصل بدان درجه عالیه تواند شد بنا برین مقدمات درین و لا حضرت امارت نصرت معدلت شایسته و آثار آن حسب معنی که هست مع زبانش در بیان حق چه همیشه نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر اعز الله تعالی القصاره و ضاعفت سلوک سبیل الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرد و با وجود اشتغال بمصلح ملک و دولت پیوسته بطالعه علوم دین و استفاده حقا و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل شد و صاحب عرفای حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تثبیت ملت محمدی است چه بکمال عقل و تدبیر دانش بر ضمیر نبیش روشن شده که سرمایه دنیایی پیرایه دین مقدمه و بال است و هوای طبیعت بی روی شریعت نتیجه مضلالت لاجرم خداوند تعالی ویرا موقوف گردانیده تا مدت حیات فانی را وسیله حیات باقی ساخته تقدیم صدقات و ملت مبرات و اشاعت حیات و دلالت بر خیرات فرموده و در اکناف و اطراف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل ویراد کار و مقام درس و تذکار و مبطرحمت فریدگار است تاسیس نمود و در میان آنها که منظمه حذر و محل خوف و خطر است بقعماوری حصین ساخت نسبت از بارگاه این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف شمول و اختصاص قبول شرف میشد فرمودند که چنان میخواهد که کتابی شتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلعم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و روایث و سلف صحابه و سلف است فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر در آری که عموم خلایق ازان بهره مند و محظوظ باین فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدد بجز عرض میرسانند و بنا بر قضیه رضیه من صدق استمدف استغفامی نمود قبول نمی فرمودند و در تاکید و تقریر آن امری افزودند تا بعدی انجامید که بغیر از اقتال بیج چاره ناپس بعد از استخاره من الله تعالی و الاستمداد من الحضرة النبویه صلی الله علیه و آله و سلم ثم الاستشارة و الاستحارة من مخدومی و استاذی و سیدی و سید

وصولی و اعتمادی الخیر علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السید المودع من عباده الله
 اصیل الحق و التدریج و التقویة و الدین محمد الله المسلمین بطول بقایه که این فقیر حقیر هر چه با کسب
 بواسطه قدرت آستاد آنحضرت و بین تربیت ایشان یافته **ب** نقاط سخن اوست هر چه میگویم از باغ چیده بود
 هر چه باغبان دارو بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه ثبوت پیوسته
 از سیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و تمهات آن و ما يتعلق بها و از احوال شاهسیر اهل البیت صحابه
 و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث شتمه بیان آم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضائل و کمالات
 و خصوصیات و بعضی از آنچه نظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات سربک استخراجه نموده در عکس تحریر کشیدم و از آن
 روضه الاحباب فی سیر النبی و الالواح الاحباب نام ساختم و از حضرت و اباب آمال و آملی مسألت می نمایم
 که در تمام این مهم رساله مورد توفیق را رفیق این شکسته گردانند و امیدوار چنانم که بپرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم و اصحاب و ائمه کرام ارضی الله عنهم اجمعین تالیف این کتاب در آخر متعج و حصول ثواب جزیل و در دنیا و آخرت
 بقا و کمال حاصل حضرت امت پناهی و مؤلف داعی باشد و باشد التوفیق و العصمة و له الحمد و المنة بدانکه این کتاب مشتمل است بر
 مقصد و مقصد اول و سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مقدمات و تمهات آن و ما يتعلق بها و درین مقصد
 سه باب است **باب اول** در بیان نسب اطراف آن سر و صلح و ما يتعلق به **باب دوم** در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم و آنچه متعلق بودت اوست و شرح احوال و غزوات و سزایه و سایر وقایع که در مدت حیات آن سر و واقع شده و ذکر
 مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما يتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود و در بیان کیفیت صلوات بر آن سر و
 کائنات و فضیلت و ب آن **باب سوم** در تمهات و کمالات فی سیرت و درین باب هفت فصل است **فصل اول** در بیان
 عبادت و سیرت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرح حال سربک از ایشان **فصل دوم** در عبادت و سیرت آن سر و علم از کتب و روایات و بیان حال
 سربک از ایشان **فصل سوم** در فضائل آنحضرت و تعارف و محبت او **فصل چهارم** در ذکر احوال و شمائل آن سر و علم **فصل پنجم** در بیان عبادت
 سربک و فضائل آن حضرت و التسلیات **فصل ششم** در بیان عبادت و محاسن آنحضرت صلی الله علیه و سلم **فصل هفتم** در بیان فضائل و کمالات آنحضرت
فصل هشتم در بیان خصوصیات آن سر و علم **فصل نهم** در ذکر خیرات و موالی و مرافع و اعمال کتاب رسولان و مؤمنان و مشر و خطباء آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بیان سلمه و استعداده و اثبات سربک و در **باب اول** در ما يتعلق بها مقصد **دوم** در معرفت احوال صحابه درین مقصد **دو** **باب اول**
 در معرفت رجال صحابه یعنی **باب اول** در جمیع **باب دوم** در معرفت نسای صحابه یعنی **باب سوم** در مقصد **سوم** در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و
 شایسته حدیث و درین مقصد **باب اول** در ذکر تابعین **باب دوم** در ذکر تبع تابعین **باب سوم** در ذکر جماعتی که بجمع پیوسته
 اند **فصل اول** در بیان فضائل و کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت رسالت صلی الله علیه و سلم و سیرت پیش از شروع در **باب اول** این
 مقصد **دوم** در ذکر و در پیشه و در آفرینش آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سایر کائنات انسان از وجود
 شد

و وجه توفیق بیان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات و ارواح و بدن و نفسی است تعالی و ایما که در این سنت و جماعت جمع است
 آنست که در آنزل هیچ کس نمکس موجود نبود و چنانچه حدیث صحیح کان اللہ و لم یکن معنی و الایة بران سکنه و حضرت فی تعالی بعد از آنکه
 ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تاخیر در خلق ایشان از جهت بجز بود بکافرت از ذات او تعالی انفاکست و علامت آنکه
 دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی بگویند اول عقل مخلوق شده و طائفه دیگری بگویند اول قلم بود گشته جمعی بر آنند که اول مخلوقات
 نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همانا متفاکست اختلاف این طوائف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات و ارواح و بدن
 این حدیث است که اول با خلق اللہ تعالی سلم و وجه جمیع بیان این احادیث مختلفه بر تقدیر محبت همه و اللہ اعلم آنست که گویم
 که اول حقیقی نور نبیاست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیعت نقل و قلم احسانست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از حیسان
 قلم یا خود گویم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفریدم فرمود باقیال و ادبار و وی اطاعت کرد و از حضرت عزت
 بعنوان اعزاز و اگر ام مخصوص گشت و اول اقلام آن قلم است که با مر خداوند تعالی تقدیرات اشارت در لوح محفوظ ثبت کرد و
 اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوٰة و السلام و اهل تحقیق بر آنند که مراد از این عبارات ثلاثه یک چیز است که باعتبار
 حیثیات متفاضله با ستمده مذکور شده از ان حیثیت که ذات خویش و سائر اشیا را عقل کند و او را عقل گویند و از ان
 حیثیت که کمال است محمدی از ریوت آن نور است و بر انوار آن حضرت خوانند و از ان حیثیت که نفوس علوم در سائر مصنوعات یا در لوت
 محفوظات بوسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از متفان شرح حدیث چنین
 فرموده اند که حدیث اول با خلق اللہ اعلم محمولست بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد قلم بوده و اللہ اعلم و در
 بعضی کتب احادیث قصص و تواریخ از این عباس بنی اللہ عنما نقول است که اللہ تعالی اول چیزی که آفریدند می بود از نور که
 طویل آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که تو پس قلم گفت چه نویسم اسی پروردگار من آنست بنویس
 آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت با آنچه کاین خواهد شد تا روز قیامت گویند اول
 چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم اللہ الرحمن الرحیم انی انا اللہ لا اله الا انما محمد رسولی من استسلم لفضالی و صبر
 علی بلایی و شکر علی نعمانی و رضی کلبی کتبه صدیقاً و بعثته یوم القیمة مع اصدیقین و من استسلم لفضالی و بصیر علی بلایی و لم یشکر لعمری
 و لم یرض کلبی فاجزه الماسوائی و روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که نویسد ما کان و ما کیون الی الا بک نوشت مساق عرش
 که لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بعد از ان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو پاشد و هر
 دانه که بر وید و هر سنگی که در روی زمین باشد و هر زرقه که بجایق رسد بنوشت و لهذا بنیاست صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که حبت القلم علی علم الله و بر و ای حبت القلم با هو کان الی یوم القیمة شحرق فی قلم القضا با کیون بنسب ان لیسکون
 جنون منکان شکر زرقه و ویرق فی غشاوة الحنین و هم درین معنی گفته اند شحرق سهل علیک ان اللام معتمد و ربه

وكل من اتقى في اللوح مسطور به فلا كفران تخير القبول اصدقته به ان الخريص على الدنيا لغرور به ودر كسيفيت خالق نور محض صلوات
عليه وسلم روایات متعدد و متنوعه دار شده و حاصل مجموع آنها و الله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی بچندین بار
سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت
آن حضرت را آفریده و در نقاشی عالم قدس آن نور را ترسیم فرمود و گاهی بسجوشش امر میکرد و گاهی در باره شمع و قندیس
مشعل سیداشت و بجهت استقرار آن نور جاها با خلق فرمود و در جواب بدنه زید و ارا نگاه میداشت و بتبیینی خاص حضرت حق آیادی
فرمود و بعد از آنکه از آن حجب بیرون آنفسه را آورد از انقاس بهتر که او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مومنان
و ملائک با فرید و آنرا چند قسم ساخت و از آن تمام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان و زمین و
آفتاب و ماهتاب و کواکب و بخار و ریح و حیال موجود گردانید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یک از آنها را هفت
طبقه کرد و هر طبقه را بهشت مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز شنبه ابدی را در پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید
از موضع قبر حضرت رسالت صلعم بردارد و با آن نور مخلوط سازد و جبرئیل امین بموجب فرموده کار بندد و آن نور را باین قبضه
خاک پاک بیاخت و آب تسخیر کرد و برینوال ذره بیضا ساخت و آنرا در جوهای بهشتی غوطه داد و بر آنها نور مینهاد و دریاها و کوهها
عرض کرد تا در پیش از آنکه آدم مخلوق شود و بناخت چنانچه خبر میرانی عند الله کتوبت خاتم النبیین و ان آدم لم یجد ال فی طینته اشارتی
بدین معنی است شمس گسترده در سر اسرار نبوت بساط نور به آدم هنوز رخسار نیافرید از عدم بهر ویست از سیره انچه گفت سوال
کردم از جناب خدا صلوات الله علیه و سلم که منی گشت بنیاد کی باز تو بیجا میبودی فرمود که چون الله تعالی عرش عظیم با فرید و آسمانها و زمینها
منبسط گردانید و عرش بر کابل جمله عرش شکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نام
بر درها و در قفا و قها و قهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح و جسد او تکلیف یافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال آدم
را با فرید آن نور را در پیشانی وی بود بجهت بسپرد و گفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مسل است
آورده اند که چون آدم را بهشت آن ترکیت که از وصا و ر شده بود تا در ب نو و نرو بدینا فرستادند پیوسته در گریه و انابت بودند تا آنکه لامر
محمد رسول الله را وسیله ساخته توبه او مقبول شد نقل است که آدم گفت ای حق محمد که عسره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که
محمد را از کجا شناختی آدم گفت آنم آن که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و انتم
که گرامی ترین خلایق نزد تو و خواهد بود که نام من را قرین نام خود گردانید پس نذارید که او آخر پیغمبران ذریت تو است ترا بطیفیل
او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی ما مور شد با آنکه گنیت خود را بوجه کند و روایتی دیگر آنکه خداوند عزوجل
از آدم پرسید کیست که سوال بحق می کنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب هست و آن نور که در پیشانی منست نور اوست و
بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اگر م مخلوقات نزد تو اوست
پس خطاب آنکه با آدم ترا از من زیدم و از کرده تو در گذشتم و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با تو مشاغل جوید او را با من

و جاحظ و را کم و بعضی از مشرین تلخیصی کلمات را در آنکه در مکتب اول من زب کلمات فتاب علیه یوسل و استشفل بیدر صل صلی الله
 علیه و سلم تفسیر کرده اند منقول است که عدنان بهجت محافظت و تعظیم آن نور از آدم استند که بے طهارت آن نور را نقل با رحام طاهر است
 گفتند و ملاکه بران گواه شدند و قریحاً عقیده که هر قدر نرسد که مستوفی آن نور گردد و عدنان مسازد گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم
 آن نماید و وضع کند آن نور را الله بهترین زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را فرزند آن پیشه تا زمانه که آن نوح از آدم مجبور منتقل شد
 و شایسته آبستن گشت و در هر نوبتی که خوا و وضع حل میکرد پسری و دختر می آورد و الا در نوبتی که شایسته متولد شد که او تنها بود آمد
 بجهت شرف نور محمدی روایت شورا نیست و روایت دیگرست که شعیف شرف و شایسته علی خذوان القولین نور محمدی شایسته
 انتقال یافت همچنین بعد و موافق و نکاح صحیح از اصحاب طیب با رحام طاهر منتقل میگشت تا بعد از آن عبدالمطلب و از و
 با شایسته بنت و سب بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور است که نقلت من اصحاب طیبه الی ارحام طاهره دختر معبر ولدت من کلج
 لامن سفاح اشارتی باین معنی است الله علم یاب اول در بیان نسب طریقیام صلعم و ذکر شایسته از احوال آباد اجداد عظام
 آن سرور و ذکر عذرا عمام و محبات او در بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدایش شدن آب زفرم و تبایه حن ابوبکر
 بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب ایستادن چاه زفرم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبدالمطلب
 و بیان اراده نوح عبد الله پدر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر تزویج او با شایسته بنت سب بن عبدالمناط و نقل شدن نور
 آنحضرت با شایسته و شمایه از قراب که در وقت حمل آن سرور نظیر آورده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

هو محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قحطانی بن کلاب بن عمرو بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن
 خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نذر بن عدنان تا اینجا متفق علیست میان ریاض سیرت و تاریخ و محاب علم سناک از عدنان تا اسمعیل
 تا آدم اختلاف بسیار است در عدد نسبین و شخصان مضبوط اسامی بعضی میان عدنان اسمعیل چهارده عدد کرده اند بعضی زیادت تا بعدی که کلج عدو رسیده و
 همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیارست و فی الواقع یقین عدد اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی
 از معارض باشد بیست و نه بنا برین سکوت از ذکر آنها نسب و او می نماید روایت که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
 گایه که نسب خود را بیان میفرمود چون بعد از آن رسیدی توقف میکرد و روایتی است که گفت کذب النساء بون اسے مافوق عدنان
 و از عمر خطاب منقول است که گفت النسب خود را بعد ضبط کرده ایم و بعد از حدیث انیم که حسب است لیکن جمهور را اهل سیرت و تاریخ متفق اند بر آن که
 اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادیس و شایسته از اجداد کرام آن سرور و از اد قول ابوبکر بن العربی که گفت ادیس از اجداد پیغامبر با صلوات الله علیه
 و آله و سلم نیست بلکه از نسبی با سر اسمعیل بوده شایسته است لال او بعد از شایسته است که ادیس با پیغامبر صلعم در زمان ملاقات با آن مشهور است
 حجاب ابنتی الصالح و الاصح اصالح اگر از اجداد پیغامبر بودی بالستی که والا بن الصالح گفتی همچنان که ابراهیم گفت تمام نسب نزدیک خلیل و ابراهیم

که از برای سبیل تواضع و لطیف گفته باشد و الله اعلم

ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

اما آدم پیغمبر کرم دینی مکلم بوده از پیغمبر صلعم پسند آبی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود دینی تکلم کنست آدم ابو البشر و ابو محمد است این عربی است
گوید که وی را آدم گفته بحیث آنکه از آدم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کرده بحیث آنکه رنگ او
گندمگون بوده و بر قول اول آدم از آدمیم و بر قول دوم از آدمت یا خود بود و بعضی گویند وی را از آنجهت آدم گفته که طینت او از آب و
خاک مخلوط بود پس آدمست بین ایشان از آنکه طینت بنمایا و این کلام ولالت میکند بر آنکه آدم اسم عربی است و الاغبی را اشتقاق نیست آنچه
امام نوادی رحمه الله در کتاب تندیب الاسماء و اللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام پیغمبر این عجمی است الا چهار کس آدم
و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مویذ این قول است لکن این جوزی در کتاب تلخیص خویش از ابو زر رضی الله عنه روایت کرده
که او گفت پیغمبر صلعم فرمود که یا ایها ربی از اینها سر بانی اند آدم و شیث و خنوخ که او را پس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند هود
و شعیب و صالح و محمد از آب نوانج آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را بیا فرسند خطاب فرمود بحیرئیل این که از
تمام روی زمین قبضه خاک جمع کن بحیرئیل بموجب فرموده متوجه حوضه روی زمین شد که آن امر را بنفاد رساند زمین چون حال معلوم
کرد زبان تضرع و زاری بکشود و متعانه ننمود و گفت خاک ضعیف اجمال قرب نیست بالشراب رب الارباب از عاقبت کار و مال حال
خویش متبرسم و کل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعضی رسانید که شعر ذره خاکم دور کو تو اوم وقت خویش است به ترسم ای دوست
که بادی سبر و ناگاهم به در وایه است که گفت میترسم که زمین مخلوقی سازد که تا فرمانی او کند من شرمند شوم بحیرئیل بر خاک ترجم نمود
بارگشت و قطعه عجز و غمظ از زمین امر عرض در گاه احدیت گردانید و روایتی است که زمین با حیرئیل گفت که پناه بگیرم بخدا از تو که از من چیزی
گم کنی بحیرئیل بازگشت و گفت یا رب زمین از من پناه بگیرت می را که شتم فرمان با سر افیل و بروایتی بحیرئیل رسید که آن هم قیام
نماید و نیز آمد و بهمان دستور بحیرئیل بازگشت غزائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام ناسه فی الحال زمین آمد و اللغات بجز و
زار می خاک نمود و چون زمین استغاثه کرد غزائیل گفت من نیز پناه بگیرم بخدا از آنکه بازگردد و فرمان او را نافرمانی و اینده باشم قبضه با سوره
که مقدار چهل شش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان که و طایفه جمع کرد خطاب آمد که چون
قبض این قبضه خاک از تو در وجود قبض جان او و فرزند آن او نیز بتوفیق قبض کردم در خبر است که پیغمبر صلعم فرمودند از آنکه آدم را
بیا فرسند از یک قبضه خاک از تمام روی زمین پس اختلاط انوان و طیلایعی آدم بمقدار اختلاط اجزایه از فیض آیه بعضی سفید و بعضی سیاه
و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی بنیست و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکور میان کتفها
جمع شد قطعه از حجاب فرمود تا چهل روز با چهل سال بر آن خاک بار و از دریا ساندود و بهو تخرکت امرش یقال له بحر الاثران ازین
جست است که پنج روزی به زمین بر آدی نگذرد و در غزائیل نقلی است که در خبر وارد شده که بعد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود

دیگران اندوه بران می آید بعد از آن یکسال باران سرور و شادمانی بر روی آمد فلذکک کثر التجموم فی اولاده و بصیر عاقبتسالی الفرج
 والرحمة و در معنی گفته شده و بقولون ان الله سرور یان کل فیوم محبات و یوم مکاره و ما صدقوا فالله سرور یوم محبت و ایام مکر و کثیر السیداتیه و نیز
 درین معنی گفته اند ای شیئی کیون عجب من فی اوله تفکرت فی صرورت الزمان ثاخرات السرور و تون و زنا و الیلا با کمال با الشفران
 یارب پر جهان است این یارب پر جهان به شادی ترازو بود و غم کیان به دوران مدت به لطیف عنایت خویش به مشارکت
 غیره تخریطت او فرمود و هر چه خواست و در جلیت و طبیعت می نخواست گویند لیل طین بود بعد از آن که راه مستون بود بعد از آن صلصال
 کچون دست بران زنده آترا آواز می بود منتقل است از اهل تفاسیر و تواریح که چون خداوند تعالی آسمان و زمین را ملائکه و جن انس را
 ملائکه را ساکن آسمان با جنیان را ساکن زمین گردانید پس فرمود که من عبادت حق تعالی را ستغول بود بعد از آنکه اولاده
 قدیمه خداوند تعالی متعلق است به حال آن قوم گشت حسد و کینه و علم در بیان ایشان پیدا شد پس بنیاد انسا و کردند در روی زمین
 و یکدیگر را بناحق می کشند و تعالی لشکر از ملائکه بر زمین فرستاد که اینان را جن می گفتند محبت آنکه خازنان چنان بودند از ایشان
 از جنبت مشق ساخته و پیشوار و مرشد و اعلم آن طائفه از ملائکه ابلیس بود چون آن قوم از ملائکه بر زمین آمدند جنیان را که بیشتر زمین تصرف
 ایشان بود از آنجا بیرون گردیدند جماعت بشکافنا می کوه و جزایر دریاها گریختند و جن و ملائکه بر زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی
 ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنه بهشت را با ابلیس داد و او گناه عبادت در زمین میکرد و گناه در آسمان و گناه در
 بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجب پیدا شد و بانفس خود گفت این همه ملک حق تعالی است من از زانی هم شسته الا از سر آنکه من
 گزای ترم از جمیع ملائکه تروا پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر از ملائکه که در زمین بودند یا تمام ملائکه آسمان و زمین خطاب
 فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی آدم اظلمت بیان ایینه تفسیر که آدم را چه اخلیفه گفت یعنی گویند محبت آنکه خلق جن خواهد شد
 در زمین و هیچ کس نیست که بر او آن خلیفه خواندش که نائب و خلیفه حضرت حق بود اقامت احکام و تقید قضا با او و ملائکه چون خطاب انی
 جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند تجمل فیما من یفسد فیها و یفک لدار و نحن ساجد و نقوس ملک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازد
 که او و فرزندان من تباہ کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگویم و بیای ترا با و میگویم یعنی چنانکه جنیان در زمین فساد کردند
 اینها نیز چنان سوسنور قیام خواهند نمود قیاس غائب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نیستند و بعضی گویند که حضرت حق ایشان را
 عظام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی بر آنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند
 بحقیقتی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالب آدم را که مرکب روح و بود از مواد متفاده مرکب یافتند و نسبتند که شیخه این اختلات همه
 فساد و فساد خواهد بود و در حال دل من و نظر حق تعالی بان غافل بودند و نسبتند که همه فساد با یک نظر لطف خداوند تعالی صلاح زمین
 نوازند و گویند این سوال از ملائکه بر سبیل اعلام طلب چه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنامه ما را و چه حکمت در خلق او یا مرد ایشان استقامت
 بود از حال او یعنی ای کس را خلیفه سازی که فساد کند چون جنیان یا صلح باشد مانند او برین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی تروید مخدوت بود
 یا بر سبیل تعجب گفتند چندین نعم که ترا بر ایشان است چگونه بختن خجایتها خود را آلوده گردانند و بچه دلیری بر اینها اقدام نمایند علی اختلاف

یعنی
 کچون
 کچون

حق تعالیٰ در جواب ایشان فرمود ای اعلم بالا علمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش دوست و قضا آنرا ندانید امید یا مردان باشد
 که من میدانم که در میان ایشان پیغامبران مصلحتاً آنگاه من میدانم از آدم اطاعت و از ابلیس صحبت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است
 یا آنکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که ایشان تاب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی با فریدن شما که برشته گانند نام خاسته
 من آشکارا شد و مراناهای دیگر است رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور و غفر خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی از من طلب کنند و من
 روزی درم ایشان را نام رازق و رزاق من پیدا شود و بعضی بقضای من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آوردند و میفرمزم
 ایشان را آشکارا اگر دو نام غاوری و غفوری و غفاری من صاحب دین بعضی آورده که در کتاب بدخلاق دیده ام که چون حضرت حق
 با ایشان خطاب فرمود که ای اعلم بالا علمون آنرا گناه شمرند که سخن گفتند در چیزی که ما سرینودند بآن پس هفت سال گردوی طواف
 میکردند و گفتند لیکن اللهم لیکن اعتذارا ای یک لبیک استغفرک و متوب الیک درده اند که ابلیس یا حاشی از ملائکه در زمان تخمیر
 طینت آدم اتفاقاً بر کالبد وی گذاری کرد و حال آنکه در آن زمان در مرتبه اتصالی بود ابلیس است شکم وی زود صدای بگوش آن
 ملعون رسید گفت همانا بیکل این شخص را زیاد و اقبالی نباشد و چنان می بینم که تپلاهای باس شکم گرد و کارهای او را از تقاضای
 جوف اجوت پیدا آید با ملائکه که همراه او بودند گفت اگر فضل تقاضی او را بر اسلطان گرداند شما با او چگونه خواهید بود چه گفتند
 اطاعت او کنیم ابلیس با خود اندیشید اگر ما بر او تسلط کند هلاک گردانم ویران او را بر من تسلط سازند فرمان بردار او می باشیم که نزاره
 بسیار طاعتی چگونه بر من نترسد که حق تعالیٰ آن عجب تکبر را از ابلیس پسندید و رقم لعن و طرد بر او کشید سهل بن عبد الله
 شتری گفته پس بن العبد و بن رب تعالیٰ حجاب اعظم من الذر عوسه و لا طریق اقرب من الاوتار القلست که چون نقشه تخمیر
 طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزای او با انجام رسید روح را در جوارح و اعضا و اعضاء روح را در جوارح و اعضا و اعضاء روح را در جوارح
 و در آن سفال گوشت و پوست می گشت عن سلمان رضی الله عنه ان قال لما خلق الله تعالى آدم عليه السلام جابا اعلان تم باطنه
 فقال يا رب عجل خلقه قبل الليل فذلك قوله تعالى خلق الانسان من عجل فلما خلق الله تعالى آدم عليه السلام جابا اعلان تم باطنه
 تقاضای حرکت ربک یا آدم در واسطی آنست که چون روح جسم او بر سر بنفش بر سر و باس شیمی اتنا و چون شکم می درآید شتهای
 طعام میداشد و آن اول حرمی بود که در وقت آدم برید گشت خواست که بنفش بر سر و باس شیمی اتنا و چون شکم می درآید شتهای
 روح میباید اسیر ازین جهت است که خداوند تعالیٰ بسیار با خلق انسان من عجل پس تمام پیش را روح فرود گرفت لباس حیات
 در بدن او پوشانیدند و جلال آفرینش بر او برزوی علم بسیار است و حق تعالیٰ در تعلیم همای تمام حیات کرد که علم آدم الاسما کلمه
 گویند چون حضرت جلال احدیت خداست ای جاعل فی الارض خلقه سبحانه و تعالیٰ گفتند پروردگارا هر چه خواهد که خلق
 کن هیچ مخلوقی نزد او از اگر می نتواند بود و اگر می ترسد و با بال ضرورت از دوسه علم خواهیم بود که با پیش از او آفریده و چیزی
 دیده ایم که دوسه ندیده پس حضرت حق خواست که آنها را فضیلت آدم برایشان بچشم کند آدم را تعلیم اسما سمیات کرد این عباس مجاهد
 و قاده از آنکه تفسیر است که تعلیم اسم همه معانی دنیا کرد و در آن قصه و القصیقه و بعضی بر آنکه تعلیم کرد او را اسم ماکان

و لیکن تا روز قیامت و حقی گویند او را ملائکه اموات چنانچه آدم از سر علی که نام بر سر سینه نداشت و بعضی گویند اسما و قریه او سی
 را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق صیغ لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود لغت خاص تکلم نمود و ایشان
 در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه لغتی مخصوص گشتند بعد از آن که آدم جمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد سمیات همارا
 بر ملائکه و گفت خبر رسیدم اباسامی این سمیات اگر حیال که دست کوی بود بر پیشه در آن سخن گفتند که خدا را تعالی هیچ غلطی را نیافرید
 الا که یا اگر مو علم باشی از وی پس ملائکه بجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا اعلم لنا الا اننا علمنا ابو بکر و راق گوید سبب حصر
 ملائکه از جواب انبوتی آن بود که گفت اخبار کنیدم اصناف بذات خویش که زود با آدم و کسیت که قادر بود بر جواب و ادان مختصا
 در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب حضرت نشود اصنافت بخود کرد بلکه گفت انعم با سامییم و اگر گفتی این یعنی آدم از ملائکه در
 حصر و انچه بودی انگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبر دار گردان ایشان را از اسماء سمیات پس آدم در سنه تعلیم ملائکه
 تکلم گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انعم با سامییم بدان معنی ابنا میکند و درین آیات دلالت است بر آنکه انما فضل الله از ملائکه است چنانکه
 تهب اهل سنت و جماعت است و تیر دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
 ترجیح یافت و لهذا پیامبر مسلم فرموده فضل العالم علی العابد کفضل النبی علی سائر الکواکب چون
 آدم علم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بودند با جمیع ملائکه را که سجده کنند آدم را و گویند امر سجود پیش از انبار اسما بود و در ظاهر
 آیه کریمه فلو استویتم فیما بین ربی فتواله ساجدین فجد الملائکه انعم بهم چون دلالت برین میکند نقل است که اول کسی از ملائکه که
 سجده آدم کرد اسرافیل و جبرئیل بود چون تعالی بجزای آن محافظت لوح محفوظ را بر اسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را این وحی است از انبیا
 ملائکه سجده کردند که ابائیس که ابان بود سجده نکرد و لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم الدین حکم شد
 وی را که از بهشت بیرون رود که خارج منها ناکیم و این دلیل است بر آنکه هر کس عالمی را بچشم حقارت نگرداند و از عفو مرتع نیاید و بگفت شیطان
 کرد و باشد چه ابلیس عیب حجت و عیب گفت و علم آدم نپذیرد ملعون ابد گشت و هر که در رویه عالمان بجز است نگر و عیب ایشان فریاد
 که آدمی سبب عیب باشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان پوشد قدم بر بوفت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و بداند که بقصد و
 درین دو نیا فائز آید و ازین جهت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من کرم عالما فقد اکرمتی صحیح است که آن سجده بر آدم
 بود و بعضی گویند مفسرین بادت و طاعت حق سبحانه بود و چه بود و ما سوره و ندبان دان سجودیم کسیت بود سجود عبادت مانند سجود برادران که عیب
 یوسعت را بعضی گفته اند مراد از اسما آدم است یعنی لام معنی است آدم قبله بود و مراد از سجده را حقیقه سجده خدا و خدا بود
 چنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خداست و است درین قول ضعیف است چنانکه نیست که فتواله ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مرتجع
 بودی ابلیس تکبر نکردی و ادراجال ابان بودی گویند کنیت آن ملعون ابومره است زمام شمس بر ابلیس عزرائیل و حضرت حق تعالی بود
 چون آن تا فریانی از وی صادر شد هم صورت او تغییر یافت و سکه ابلیس گفت انما ابلیس من رحمة الله ای بس من رحمة الله و
 بعضی میگویند ابلیس نطقی عجمی است زیرا که در کلام عرب از انچه حضرت یافته اند و در بعضی است هیچ سبب دیگر غیر از عمر در ویست و اعتبار

نمی توان کرد و اگر آنکه قائل شود بقدر عدل در دوسه والله اعلم اختلاف است مفسران از جمله آنکه بوده یا اجن بوده بعضی بر آنند که
 وی از جنیان است بدین آیه کریمه کان من اجن ففسق من امر رب و گویند اصل جن او بوده چنانکه آدم صلی الله علیه و آله بود و ویلی و دیگر
 بر آنکه وی از ملائکه بوده آنکه او از تار مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه مشیت پیوسته که وی را ذریت است و
 ملائکه را ذریت نیست واضح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجودم آدم را با ملائکه واقع شده و معنی کان من اجن نیست که کان من
 الملائکه الذین هم خزنته المخبیة و هم سیمون ایضا با جن کما سبق و بعضی میگویند که وی از ملائکه است که مخلوق از آتشند و ایشانرا
 جن میگویند بحیث آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است و جمعی بر آنند که کان یعنی صله است یعنی اول ملائکه و چون
 تا زمانی نبود حق تعالی وی را سرخ گردانید پس از جمله جنیان گشت و گویند سبب سرخ شدن وی آن بود که دعوی
 ربوبیت کرد و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند و مر و لیست از قضاوه که آیه کریمه و من
 یعمل ثم انی الله من دونه فذلک جزیه جهنم کذلک تجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاز بقولست که چون ابلیس مسوخ گشت
 خدا وی را در مشیت آفریده گویند گاهی که وی را اتقا صاع مشیت خود در ان راهست خود را بر ان چپ مالک شیطانی
 مخلوق کرده و محمد بن اسحاق گوید آن ملعون با آنکه بعد او بدو بدست رفت صحبت و پشت نسل او از ان مار ظاهر شد و رده اند
 که در ان زمان که ابلیس ایام خود گفت من سجده آدم کنم من به از دیم بحیث آنکه از آتش آفریده و ویرا از گل خیا خیا که کریمه قال انما خیر
 من خلقتی من نار و خلقته من طین و لالت بران معنی میکند و چنین قیاسی عظیم است که است و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد و ابلیس دو
 هاست که قیاس در مقابل نفس باطل است زیرا که چون اقرار کرد و با آنکه خداوند تعالی وی را آفریده معترف گشت با آنکه امر او بر وی
 واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در وجه خاک سکون
 و وقار علم و ثباتی حسیا و صبر است و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و احتیاب و استناد بر ان مرتب شد
 که تم اجتناب از شراب علیه و هدی بود و وجه آتش خفت طیش و حدت و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترخ
 و نافرمانی ابلیس شده و بلاک و لعنت ابدی بر آن مرتب گشت و در من تواضع رفعة الله من تکبر و رفعة الله تحقیق پذیرفت و سجود
 آنکه در وصف بهشت آمده شده که خاک و شک باشد و مقول است که آتش در وی بود و سوم آنکه آتش جنب است بخلاف خاک
 چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد و پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع و التیام است
 و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا کفنت علیک اللغز هیچ چیز وی را دور نگردانید
 از درگاه حضرت الار و است نفس خود و گمان برد که فضل بخواه اشخاص است نه آنست که فضل با صفا و اختیار خداوند است و در
 ازل عن ابی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا ذر ان آدم سجدة سجدة من شیطان و یقول یا و یله امر ان آدم بالسجود
 فسجدوا الجنة و امرت بالسجود فصیت علی النار گویند خلق با آدم در روز جمعه واقع شد و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بصحت رسیده عن ابی هریره قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدیه فقال خلق الله التربة لیوم السبت و خلق الجناب فیها

فیهما یوم اللحد وخلق الشجر فیهما یوم الاثنين وخلق المکره یوم الثلاثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبت فیها الدواب یوم
الخمیس وخلق انت آدم یوم العصر یوم الجمعة اترا خلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیهما العصر الی الیل منقول است
کم چون آدم را در بهشت در آوردند یعنی از جنس خود میخواست که خاطر را با او انس بد حضرت حق تعالی خوایی بروی
گماشت در آن خواب را سخوان آخرین پہلوی چپ او که از اقصیرا گویند خوا آفریده شد چنانچه آدم را خیر خود و ویرا
خواجبت آن گفتند که مخلوق از حی شد قبیل لاینا ام کل حی و در حدیث است که زن از سخوان کج مخلوق شده اگر خوابید
که او را راست سازید تو انید زیرا که چون میالغہ کنید در قامت اسخوان کج بشکند و اگر بحال خودش بگذارید همیشه
کج بماند و درین باب گفته اند ہی الصلح العوجا لست لقیما الا ان تقویم الصلوع انکسارها العجب ضعفها و اتقاع اللفی
الیس عجبا ضعفها و اتقاعها کون آدم بیدار گشت حو را و دید در قبه از نور شسته آدم رسید از وی که تو کیستی حو گفت
من جفت تو ام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حو را با آدم نکاح کردند و حضرت حق خودی خود خطبه بخواند و ملاک گوید
شد پس آدم و حو از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زواجک الجنة و کلامها محمد حجت
شتم اولاً لکن بائذیه الشجرة فتکون من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعم بهشتی هر
حال رفاهت و فراخی عیش زهر جا که خواهد و گرد این درخت مگردید و الا از جمله الظالمان خواهد گشت مفسدان را
اختلاف است که شمار الیه بنده درین ایه کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت گندم یا
انگور یا انجیر یا کافور بوده از این عباس منقول است که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد بر او رو چکب
وی از بهشت ممنوع بود و بعنت ابدی گرفتار شد در فکر جیله حی بود که وی را از بهشت بیرون کند بهر جوئی که
استعانت حسب در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد نزدیک بازو حال آنکه ما را از حسن دواب بهشتی بود و چهار
دست و پای داشت مانند شتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسح کرد شیطان با او گفت اگر مرا
در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که این عباس فر
میگوید ما را هر جا به بنید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که ما آن ملعون را در دمان خویش
پنهان کرده در بهشت در آوردیم چنانکه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد و سوسه کرد
و بیاید و در مقابل آدم و حو ایستاد و ایشان نمیدانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او
اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حو با او گفتند که چرا نوحه میکنی گفت بر حال شما میگویم که بخوابید مرد و از نعم بهشتی جدا
خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت پس ایشان حرمین و اندوهناک شدند بعد از آن باز نزد آدم و حو آمد و
گفت یا آدم بلای و تلک علی شجرة الخلد و تلک الی الی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمره آن بخورس
جاوید در بهشت بمانی و تلک بهشت از تو نازل نشود و هر او او آن شجره بود که نوحی کرده بودند ایشان از آن آدم این

سخن از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شمارا از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راست گوینم چنانچه آیه کریمه قاتلوا
 کلمة الایمان صحیحین از آن معنی خبر میدهند ایشان سوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این بود که کسی سوگند خدا بدین
 خود را بگوید و راق که قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و وی را خطی در نصیحت کردن کو
 بنویسد بریز و احتیاط کن شیطان دشمن آدم را بطایفه نصیحت کرد و بحقیقت قیامت بود پس تو انصابت نمود با کل زبان شجره
 بعد از آن چند لیل اغوا و اغوا کرد آدم را که نمی رافرا مویش کرد و او نیز بخورد و آیه تقدیر خدا تا ابدی آدم بن فعل فحشی در آن
 میکند بر آن که آن کاظم آدم بطریق مشیایان صفا در شده بعضی میگویند نمی و لا تقر بانکه شجره در آن بسیاری از شیطان اغوا
 تو با جبهه خود بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد فی از جنس آن شجره بود با آنکه نمی و لا تقر بارابر تنزیه عمل کرد و نیز
 یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد و ندانست که باز ایستادن از آن درخت بر او واجب بود با آنکه گمان
 برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما مقرر آن خوردن زبان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن شجره رفت
 بلکه خوا و انهای آن پدید و نزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تا و ایها و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که بر یاقوتی تامل
 و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود و وقت یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر بلووم و معاتب شد بر ابراهیم آدم گوید او شناساک لا کلت
 حرما طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شی در فکر قصد آدم افتاد گفت خدا یا آدم یک خطبه کرد و او را بان گرفت و شربت
 دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که منجی الفتنه اکبیر علی اکبیر شدیدی و
 مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه نیز منقولست از ابو بکر واسطی برسدند که انبیا در این حالست که عقوبت
 با ایشان نزد تر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفته گفت سوء الادب فی القرب لیس کسورا لادب البعبع نزد یکا پیش
 بود و حیوانی که کایشان دانش سیاست سلطانی بود و اینهاست که بلندترین جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و
 رسل اولیا مواخذه و نسیان بظلمات واقع شود از جهت قرب منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر ان مقدار از عاصی صادر
 شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی رحمه گفت شعر علامه مابین احببتین فی الهومی معاتبهما فی کل حق و باطل و لسا نهما حرب
 و سلم و باهما جویها حب جری فی المفاصل از ابن عباس هر گویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب
 فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوند او از آرزو آراست در نظر من خطاب آمد که
 وی چون این خیانت با تو کرد او عفو تنها کنم حاله نشو مگر به شواری وضع عمل نکند مگر به شواری در همراه او ایلی میضی گفتا که تو چون این حال
 معلوم کردی و ناله و فریاد بر آوردی با او گفتند علیک لعنة و علی بناتک در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و لا یبوا
 اسرائیل لم یبتن لهم و لا یبوا لهم تخن انشی زوجهما الدهر اگر بنی اسرائیل مخلوقند گوشت من نمی شود و اگر خوانی بودی چون هرگز
 باشوی خود خیانت نمیکرد و هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود آیا این چیز پاکه مباح گردانیده
 بودم شمارا از نعم بشتی کفایت نبود که ازین شجره منهی عنها خوردید در جواب گفت بل یارب غرکاک لیکن گمان من این بود

که کسی بود که در روح بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بر زمین فرستم که میباش خود را نیایی در اینجا
 مگر بگذری تمام پس چون آدم بر زمین آمد حیرت و در تعلیم صنعت آهنگری نمود و آلات تراخت بساخت و امر فرمود که بر ابراست
 و تراخت بعد از این فرمود که آنرا آب و آری کرد تا زاینکه بجسد او رسید آنگاه در دو روز زمین ساخت و آنرا آنگاه در آنجا آری کرد و آری کرد
 که بعد از آن غیر گرفت آن بخت لحظ بگذشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد و نقل است که هنوز ثمره آن شجره در پوست آدم قرار
 نگرفته بود که لرزه بر تمام ایشان افتاد و تمامی علی بنی بشتی از ایشان فرورخت برهنه همانند چنانکه خود تمام آری کرد و بر زمین
 شرمند شدند و دیگر خجسته خطاب آمد آدم و آری کرد و آب گفت جلال میا من آری گویند آدم بر زمین بیرون رفتی از در آستان بخت که خجسته
 تا بوق آن خود را بر نشان دادن و در آنجا در پیش آمد بخت و خجسته بر زمین شجره آدم و آنرا بر زمین نشاندند و آنگاه فرمان آمد که از بخت بیرون و
 چنانچه آری کرد و در آنجا بعضی بعد از آن عالی خبر رسید بر زمین زمین که خطاب آمد بر زمین و آری کرد و در آنجا بعضی دیگر خطاب
 نیز بر زمین خطاب نقل است زیرا که شیطان را در زمین و در آنجا بخت اعانت نمود و دیگر خبر بر زمین و آری کرد و در آنجا بعضی دیگر خطاب
 بیست و در آری کرد و در زمین خبر بگوئی که آنرا از سر آری کرد و بعضی گویند بر زمین که نور افتاد و آری کرد و در آنجا بعضی دیگر خطاب
 بیست و در آری کرد و در زمین کابل افتاد و تحقیقان بر آنجا که غیر از تعیین موقع آدم نصحت رسید و میان فرزندان آدم و آری کرد و در آنجا
 مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گویند آدم در بخت نبود الا این عصر و غروب آفتاب از روز آن جهانی دو گویند در آن
 جهانی که با صد سال بود و قبول دل صح است اما در بخت و آلات بر آن میکند و از آنجا علم چون آدم بر زمین آمد از کرده خود ایشان و در آنجا
 مشقت و بیوی و فراق و آری کرد و در آنجا بعضی گویند آدم و حوا در ویست سال می گریستند از جهت قوت نعیم بشتی و قبل روز طعام آب بخوردند
 و صد سال آدم بخورد و یکی نکر و شهر برین بوشب گفته با زمین رسیده که آدم چون بر زمین آمد صد سال سر خود در پیش فلکند بود و بیایمی نگرست حیاء
 من از بعد از آن از حضرت حق علم شد بچنانی که گفتن آن سبب قبول تو بود و گشت چنانچه آری کرد و در آنجا خطاب آمد از آن معنی خبر رسید و در آنجا
 اختلاف است درین که آن کلمات چه بوده بعضی گویند بنا بر آنکه گفتند آن لم تغفر لک لکن من انکاسیرین بوده و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک
 و بحمدک رب علمت سبب خلقت نفسی خا عفرنی و تب علی انک انت التواب الرحیم علی مرتضی علیه السلام فرمود که هر کس این کلمات بگوید گناه او امر زنده شود
 اگر چه بسیار گشت گفت در یاد یک بیایان علاج باشد امام جعفر صادق علیه السلام گویند کلمات این بود که گفتند خدایا قرینت نشدم من الا از جهت و عقیده
 این عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از زود خویش بستم و استرغ نمودم با خود امری بود که تو تقدیر کردی بود
 از این پیش از آنکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیا فریم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فلما قدرت علی ما عفرنی یعنی آنقدر
 کرده بودی آنرا بر من بیا حرم از منظر حضرت باری تو اجماع انصارى قدس سره می گویند الهی گفتی بکن گذشتی و فرمودی علمت بر آن
 داشتی خدایا اگر بلیس آدم را بد آموزی کرد و گندم باری وی را که روزگرو و بعضی گفته اند سپید بود که سبب قبول تو بود آدم گشت حیاء و عابد بچند
 و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران هر دو آری کردی کلمات تو سل است آدم است و غیر با بعضی گفته اند علیه السلام سلم از عالمه منقول است که گفت چون خجسته
 حق تعالی است که تو بر آدم قبول کند علم سواد که بخت بار طواف خانه کند بعد از آن دو کت نماز که از آنجا این عالمه از نعمت تعلیم سر و علمت حق تعالی

ویرا آسمان میروند کہ مقابل کج اعمال بنی آدم بود نقل است کہ در خیاطی کردی و ہر بار کہ سوزنے بکار بردی تسبیح و تہلیل و تکبیر و تحمید
توحید حق سبحانہ و تعالیٰ اور ایمان عالی رفیع کرد چنانچہ در شان مے میفرمایند در غناہ مکانا علی بعضہ از مفسران
براستہ کہ مراد رفع اوست ایشان بنوت و درجہ قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالیٰ و جمعی میگویند کہ مراد رفع اوست آسمان
مشترک یا چارم مابین قول ضعیف است و بعضی میگویند کہ مراد رفع اوست بہشت و ہر مکان ازان اسطہ تواند بود مروی است
از تابعہ جدی رضی اللہ عنہ کہ گفت نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ختم و بیٹی چند گفتم کہ ازان آیات یکے این بود شعر
بلغت السماء و ثنا و ثنا را تا بعد انما لرجو اقول ذلک منظر ابد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بامر گفتم الی ابن ابی
لثعم الی الجنۃ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نعم انشاء اللہ و قصہ رفع ادریس بہشت آنست کہ گویند چون ملک الموت را
اطلاع بر اعمال صالحہ ادریس کہ ملائکہ آسمان میروند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید کہ زمین رود و با ادریس خلعت مصاحبت
نماید چون ما دون گشت زمین آمد و چند روز باوے مصاحبت نمود ادریس از ہنجار کار او معلوم کرد کہ سے از جملہ شیخ نیست
زیرا کہ ہر پنج روز و نیمی اتنا سید و شب و روز بے فتور عبادت حق مشغول بود از و سے پرسید کہ تو چہ کہے گفت ملک الموت ادریس گفت
حاجتے نبود ارم رو اکنی آزا گفتم صیبت آن ادریس گفت حاجتم آنست کہ مرا بمیرانی ملک الموت بعد ازان حضرت حق وی را
اوقاتہ موت نمود پس از ملاحظہ روح را بدن او باز آورد و نگاہ ادریس از و سے حاجتے دیگر خواست کہ دوزخ را بوی نماید
ملک الموت بامر حق تعالیٰ دوزخ را بوی نمود بعد ازان ثنائے دیدن بہشت کرد ملک الموت بامر خداوند سبحانہ اورا بر بہشت
بروشستہ آسمان ہفتم برد و در بہشت در آورد ادریس نظر کرد جائے دید کہ مثلش ہرگز ندیدہ بود سائے در بہشت گشت کرد
ملک الموت باو گفت بیانا بیرون روم ادریس متعلق بشجرۃ از اشجار بہشت شد گفت واللہ کہ بیرون نروم تا خداے تعالیٰ مرا
بیرون کند ملک الموت مبالغہ میکرد کہ بیرون رود ادریس ای منوہ حضرت حق ملی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک
پرسید کہ حال چہ نوع است ملک الموت قصداً گفت از ادریس پرسید کہ تو چہ میگوئی گفت میگویم خدا تعالیٰ فرمودہ کل نفس فانقاہت
و من موت حشر پیدا مہ دیکہ گفتمہ وان منکم الا اولاد ہا و ما و رو و واقع شد در شان اہل بہشت و ماہم منہا بخبرین نجد اسو گند
کہ بیرون نروم تا زمانے کہ خداے تعالیٰ مرا بیرون کند پس شنیدند کہ گویندہ از غیب گفت باذنی و غل باذنی فعل بگذارید اورا
فذلک معنی قولہ و رفناہ مکانا علیا شیخ ابن حجر رحمہ اللہ علیہ در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کردہ کہ کعب الاحبار را ابن عباس
رضی اللہ عنہما گفت کہ ادریس را دوستی بود از ملائکہ در خواست کرد از و سے تا اورا بہ پیش برداشت و بہ آسمان برو چون آسمان
چارم رسید ملک الموت سے را پیش آمد آن ملک کہ دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد از ادریس چند ماندہ
گفت ادریس کجاست گفت ہا ہست ملک الموت گفت ان بذالشی عجیب ما مور شدہ ام لقبض روح از کعب الاحبار گوید نیست
معنی و رفناہ مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است واللہ اعلم بصوتہ و بعضی گفتمہ اند کہ ادریس بعد از آنکہ آسمان
رفت و احوال دورا فلک و طبلن کو کعب و خوہش کہنا معلوم کرد باز بدینا آمد و آن معاہبے بود ویرا آوردہ اند کہ چون اورا رفع کردہ

چهار صد و پنجاه سال از عمر قس که مشقت بود بقتل و بپوشیدن دیگر زیاده ازین بود و آنچه که کمتر ازین و چون ادراک فرغ کردند مردمان مختلف شدند
و قدرت وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن علیها و آلائها نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن لکھان و قبل هو ابن الماک بن متوشلح بن ابریس
گویند اسم وی ساکن و گویند ساک و گویند ساک بوده و بحسب آن و در رات گفتند که نوح و زاری بسیار کردی و در سبب نوح
اقوال است بعضی گفته اند نوح بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعا می کرد و هلاک کروا بلیس بنزد او آمد و گفت ای
نوح کار می از بر اسی من که اگر همه لشکر و جمع آمدند می مثل آن تو نشنیده که در نوح چون از وی این سخن شنید گفت
یا یقینی صبرت علی افایم کاش من صبر نمودی بر این ای ایشان و دعا نکردی و بعد از آن و ای ایا تاسمت خوردی و نوح کردی و نیز گفته اند که
نوح بر نفس خویش کردی که روزی یکصد شت برسگ گریختی آن سگ پیش روی او در مقابل می ایستاد نوح گفت دور شو از
قبیح خداوند تعالی سگ را دور کن تا دور آید و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیا فرنی یا فرنی و در اسی است که حق تعالی
وحی بدو فرستاد که آیا را عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و سر بنظاره نمود و پیشش گشت و بعد از آن پیوسته نوح کردی
و بعضی میگویند سبب نوح او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد و با خداوند تعالی و گفت ان انبی من الی و از حضرت حق مخاطب شد
بخطاب ان لیس من الیس و عمل غیر صلح فلا تسئل بالیس یک به علم می را آدم ثانی گویند بحسب آنکه اسباب بنی آدم در همه روی زمین
بوده نشتی میشود از پیغامبران مرسل و از الواعزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخ در میان آورد و سبب بود شریعت اولی و نسخ
شریعت آدم کرد و ابریس دعوت خلق شریعت آدم می نمود با اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر بهم کرد و اول پیغمبری که امت او
بدعا می هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعا می هلاک کرد و عمر وی در ازارت از عمر همه
انبیا بود و اول کسی که فریاد قیامت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سر از خاک بردارد و سبب باشد و خداوند تعالی
سجده می را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر می هزار سال پیش گذشته بود و ندانست از زندگی او سبب نیفتاده و یک
موسی او سفید نشد و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بودند جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل ستم فرزندان او نیند سام و حام و یافت
و هب بن مینه گویند سام بن نوح پدر عرب و قریس و روم است و حام پدر زگیان است و هند و یافت پدر ترک و پاچورج و ماجورج
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گویند که او بود که او را داد آدم کی از ایشان که و نشین بودند و دیگر در بلاد و صحرا استنش
مردان قوم که نشین بنایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح نظر بودند و حال مردان و زنان قوم صحرا و بلاد العکس این بود
پس در میان اولاد قایل فاحشه بسیار شد و گناه ایشان از شمار دور گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را
بایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانچه میفرماید و قدر سلنا نوح الی قومه فلست نعیم الی و سنت
الاتسین عالم آورده اند که هر چند نوح ایشان را توحیف و تخذیری نمود و بتوحید و تیر میخواند قبول نمی نمودند و بر وی چنانچه
در هر روزها و ایند ایشان زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانه های قوم شدی و یک یک
علیه دعوت کردی و نگاه جان بودی که در شب تاریک در سراسر ایشان بکوفتی و گفتی بگو لا اله الا الله چون همه را سبب ایشان

جمع شدی سبکی گفتمی بگویند لا اله الا الله که خیر تمامین است و اگر در راه سبکی رسیدی ادرا بخواندی و گفتمی من سرے دارم با تو و لا
 بکناره بروی و گفتمی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و اندام سبک و نندوبان فرزندان خویش در دم نزع و صیت می نمودند که زهار
 سخن را این مرد یونانی نشنود و گویند که در کان خود را بر روش میگردانند و بگویم چه میبردند و نوح را با ایشان می نمودند می گفتند
 که این مرد بگو و بدخواه شما است نگران باشید تا گوش سخن او نکلید و آنچه بسیار از ایشان بنوح میرسد و هیچ حال اول
 ایشان نرم نغشید و با سلام درنی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم كانوا قومًا عجمین اسے عن الحق
 و جعلوا امامه و نبیل ضالین عن طریق الحق و قبل عمت البصار هم عن نظر الی الکون بریت الاعتقاد و لظفر هم لظفر مراد و شوق و در
 آتی دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید و قوم نوح من قبل انهم كانوا هم اظلم و اظلمی نقلت که چون یکے ازان قوم بنوح
 میرسد و نوح ادرا بتوحید بخواند چندان گلو فشار بوسے سیداد که نوح می افتاد و بیوش میشد و چون بیوش باز آمدی گفتمی اللهم اغفر
 لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در صحیح دعوت کردی سنگ بارانش کردند و جدا که نوح در شب سنگ پنهان شدی و خرم گشتی
 ایشان را که مرده نوح تا شب در شب سنگ بیوش بلند بچون شب شرمی حیرتیل بام خدا و ندیامدی و آن سنگ را از روزه
 دور کردی نوح باز بیوش آمدی و صبح در میان قوم گفتمی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با و سے باین سوال میگذاشت
 ما زانے که نوح بخوردل شد و بجا بالید و گفت رب انی دعوت قومی لیلا و نهار اظلم بیزم و عالی الافراد سوال کردند از خدا و
 توای که ازینها هیچکس سلمان خواب شد یا نه حضرت حق وحی فرستاد که لن یومن من قومک الا من قد امن یعنی اسی نوح ایمان
 نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنکه ایمان آورده اند و جمهور بر آنند که زیاده از ششادین با و ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا و من
 جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که تقدیر نیست که از ایشان مومنی در وجود آید نوح دست به عار و پشت و گفت رب
 انی مغلوب فاتقرا سے پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرما سے و گفت خدایا در دشمن ایشان چه حکمت رب لا اله الا الله
 من الکافرین و یارا قرآن آمد که اے نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشته بساز که من طوفان خواهم فرستاد و بر ایشان
 آورده اند که حیرتیل علیه السلام آمد و چوب سنج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان این درخت را بنشان و بست سال ایشان
 را بر سید و بعضی گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمیکرد و آنجماعت از این امر سے
 تقاعد شده بودند و او را نمی آرزوند گریاستهرا و حق تعالی زنان ایشان را عقیقه ساخت که در آن مدت هیچ فرزندی زانیدند
 پس چون درخت بر سید نوح آنرا برید و خشک گردانید و حیرتیل بیامد و سے را تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سے کس خویش و
 مزدوری دیگر باشتن کشته تشغول بودند ایشان قوم او چون برو سے میگذاشتند ستهرا و افسوس میکردند و بیکدیگر می گفتند
 آگس که گمان انبیا بود که پیغمبر است این زمان بخاک گشته می گفتند بگریه این دیوانه را که کشتی می تراشد در همه عالم آب سے
 چنانچه حق تعالی حکایت میکند از آن جماعت و نوح که دهنن الفلک و کلاما علیه طائش قوم سخر و اسنه قال ان سخر و منا فاناسخر
 سکره کما تسخرون صنوت تعلمون من بایته عذاب یخریه و کل علیه عذاب منعم منقول است که طول کشته نوح سنی صد و سنی گز بود

و بر وایتی هزار و دو سیست گز و بقولے ششصد شصت گز و عرض آن منتهی صد و بیست گز و بقولے پنجاه گز و بلند می آن بقولے
 منتهی گز و بقولے چهل گز و در بیرون و اندرون آن بقولے مطلقا گز و ایندند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اولی که بجهت طپور و
 طبقه اوسط بجهت آسمان و طبقه اسفل بجهت دریا و حوض نقلست که نوح گفت یارب صیبت نشان آمدن آب
 عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور زمان بزنی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جو شیدن گیر چنانچه آیه کریمه حتی اذا
 جاء امرنا و فار التور از آن معنی خبر میدهد جمهور برین اندک مراد تنور زمان بزنی است و آن تنور در کوفه بوده و از آن موضع نوح در کشتی
 نشست و گویند در شام بوده در موضع که از اعین الورده گفتند که نزدیک جبلک و بعضی بر آنند که مراد از فار التور بر جو شیدن
 آبست از روی زمین چون تنور جو شیدن گرفت بنوعی خطاب فرمود یا نوح که اهل فیما من کل نوح زمین و اهل کسلا من سبت
 علی القول و من آسن یفیه در آرد کشتی از صنفی از اصناف حیوانات جفتی بر او اهل و عیال خود را اگر آنکس که سابق شده است
 بر دوقول باین که او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و ماور و س و اعلم است که ایشان کافر بود و اندو در آرد کشتی بانی مومنان
 نوح گفت ائلی حیوانات را چگونگی جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و گویند
 حیرتگی آنها را جمع کرد و نوح و نخله مطیع و سفاد نوح گشته تا به دست خویش از زیر عنقه جفتی میگرفت و کشتی در می آورد و مراد است
 که نوح گفت ائلی کنیم با شیر و گاو و گرس و گویند و مانند آنها خطاب آمد آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادر است اقیاع
 الفتن میان ایشان و قیل القلی علی الالاسه حین شفا بنفسه عن الوداب کیدا سحرک و از اینجا گفته اند شمس و ما الکلب محروما
 و ان سلال عمره بکلا عما حکی علی الالاسه الورد و ان عباس گوید چهل شبانه روز آب از چشمها بر میجو شید و چهل شبانه روز از کفها
 باران می آمدند که قوله تعالی و نوحا الازاب اسما بانه فی الارض حیوانا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل عیال خود گشت
 و را کرد و کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند از نوح و آنکه بوی پیرس که همان گفت بن سیر که بی سیر و م تا مراد گاو و دانه از
 غرق چنانکه اشارت است از آن حال ساقوی است چهل مینے من الماء درین سخن بود که عوی رسید و وی را در آورد نوح گفت
 رب ان اینی من الی دان و عدک الحق و انت اعلم الحاکمین اسے پروردگار من این بر من از اهل نیست و مراد عده داده و نجات اهل
 من و عده را راست است فرمان آمد که دے از اهل تو نیست زیرا که کارهای ما نموده نتولست از این عباس که آخر حواسے
 که نوح بکشتی در آورده دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم حے زده و می کشید نوح هر چیزی گفت در آید دراز گوش
 و رفتی و است آمد نوح بفر رفت و گفت و آسے و اگر چه شیطان با تو باشد دراز گوشش در آمد و آن مبعون باوسے بود نوح چون
 شیطان را در کشتی دید گفت اسی دشمن خداست ترا که آورده ابلیس گفت تو گفتی که در آسے و اگر چه شیطان با تو بود دست که نوح باوسے
 گفت و ای بر تو نبی آدم را بلاک کردے ابلیس در جواب گفت چه می فرمائی مرا نوح گفت تقرب جو می بخداست و گفت آیا تو به
 مرا قبول کنی نوح از حضرت حق در خواست که تو به شیطان را قبول فرمای خطاب آمد که تو به او آنست که سجده تا بورت آدم کند و اینست
 از آن که زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده سجده خواهم کرد آورده اند که نوح بن حنق تبر نوح آمد و گفت مرا نیز در آرد چون شیطان گفت اسی

نوح گفت ای دشمن خدا برو که ما سوره فاطر را آوردن تو این عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از زمین کوه
 بلند شد و همه روی زمین یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر به کوهها گذشت با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزوالی
 نوح بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین پهن بود که عرق نشده بود و گفته اند بخت آنکه اعانت کرده بود نوح
 را در کشیدن چوب کشتی عرق نشد و جمعی بر آنند که او شیر عرق شد و الله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحالی
 حرم مکه رسید و گرداگرد حرم مکه می گشت یک هفته و بزین حرم در نرفت و گویند در میان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آن
 عذاب در آن جانزد و منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی بود و شب از یک دیگر گسسته تر می شد این
 عباس گوید حق تعالی دو مرتبه نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و حرکت
 آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی و مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن روز کشتی
 بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آن را اریه نامیدند تا این نام نهادند چه با نوح هشتاد
 کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زمین القاص آورده که در بعضی کتب است اول بنای که بعد از طوفان نوح ساخته شده
 شیزان هرات بوده و هو بنا و مرتفع فی قمره با مولد نوح بعد از وفات آدم بعد و بست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال
 بوده که بر بنیامری بهوش گشته و بعضی گویند پنجاه سال و بعد از طوفان دو بیست سال برایت و لقبی سیصد و پنجاه سال بوده و
 است که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان نصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم می شود و اما پیش از بعثت
 و بعد از طوفان خدا سه تعالی داناست بکیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا طول الانبیاء
 عمر آنچه گوید یافتی دنیا را با این عمر و از گفت باشد خاشه یا فتم و دور که از در سه در آدم و حمله در میان خانه تو قعی که عمر داری
 دیگر هر دو رفتند و ای آنست که بین سواش از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقاست که چون میرفت از دنیا بهر خود
 را سام و جوی خویش ساختند و با وی گفت ترا وصیت میکنم زاده چیزی از تو و چیزی نمی میکنم اول وصیت میکنم ترا بگفتن اللهم لا شریک لک
 اللهم لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 الله و بجز آن صلوات تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی می یا بنده اگر توانی که همیشه زیان تو تر و تاز و بود بگفتن این دو و در میان
 کن و نمی میکنم ترا ترا که هرگز نباشد و این کلمات بود گفته و بگفتن کلمات ساج آورد و دم بگفتن سبحان
 قال کم کان رینه و بین نوح قال عشره فزون کجه ابن حبان و اما ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه هو ابن ادر بن ناحو
 بن شادوخ بن راعون بن فالح بن عبید بن نبال عاب بن شام بن نوح بن سام بن نوح الفواق است جمهور بر مورخان و
 اهل سیر و نساب را ابراهیم و اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده لکن بعضی احتمال کرده اند که کیفیت نطق
 با او الله اعلم گویند تمام بر روی تاریخ بوده و از لقب است و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام با او نوح بوده و مشران و
 تواریخ مستوفی اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان نوح در میان کنعان متولد شده و در روز اول کعبه بود که تاریخ

بر سر نهاده و ملک او احاطه بشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر می برد و محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام
روی زمین سخکس را ایسر نشده الا سه کس از ملوک فرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند تحت
الارض نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده و الله اعلم گویند فرود دعوی الوهیت کرده می فرمود
را بر سر شدش خود خواندی او سنجان و کابستان بسیار ملازم روی بیبودند روزی با او گفتند اسما در ملکات تو پسری ستودند
که تغییر دین اهل روی زمین بکنند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم چنین یافته بودند سیدی که
از اکا بر علمای تفسیر است گوید فرود و خواب دید که ستاره طالع شد و نور آفتاب و ماه بر دوشستی که آنها را هیچ شعل نماند
گویند در واقع و دید که قوجی شاخ بر تخت او سیز و معتبران و کابستان را طلبید تغییر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تفسیر
این واقعه آنست که پسری در وجود آید که ملک تو زوال ملکات تو بدست وی واقع شود فرود پرسید که آن مولود در جهاد
و ار گرفته بانی گفتند بی گویند فرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر
شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت نماند از سران مکنون نطفه مولودوی که با وی گفته بودند و بی داشت که با این هم
تفسیر تقدیر الهی تواند کرد و از مضمون اذکار ادا شده شیئا بیا سبابه غافل بود غضا آسمانی را و اگر کرون توان نتوان مقل
چون برین حال بگذشت اتفاقا فرود را در شهر می شد و حال آنکه آذر پدرا بر ایتیم از خواص و عمای فرود بود و بر اطلبید
و بان هم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتیم این مهم را بتو فرمودیم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند میسیم
ترا که نزدیکه بابل خویش نکنی آذر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد و با خود گفت اگر بیرون بیروم و اهل خویش را با بیرون برود آمد بخانه
خود و چون نظرش با اهل خویش افتاد صیقلت نمود و بازوجه خود صحبت داشت و با ابراهیم بومی حاظه شد این عبادت
گوید روز دیگر کابستان فرود را گفتند کوی که با تو گفته بودیم اشپ نطقه او در هم مادر قرار گرفت پس فرود او را پسران ما
که در آن سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و آنها وضع حمل بر او شد پیدا شدند بی بود و کوه صحرای
رفت از خون آنکسی مطلع شود و زنجی که با بس شده بود ابراهیم را برانید و میر او را کوفی بچید و فارسی نزد یک وی بود او را آنگذاشت
و در قنار محاکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد و دید که زنده است و انگشتان خویشی که از زنجی بیرون
عسل بودی آید و کینه بزیل می آید از خویشش شیر و عسل بوی سید او آورده اند که آذر از مادر ابراهیم پرسید که چگونه حال وی چه شد گفت فرزند
متولد گشت همان لحظه روز از پنهن کرد و تولد آنست که وی را خیر از تمامی احوال بشیر روزی به ابراهیم جهان گذشتی که پروری مای
و مای همه جهان کردی که روی منای چون بن و نر می رسد نامار گفتند با این غاده بیرون آمدند و فرود را بر سر و ان بود پس ابراهیم
نظر بر آسمان اندیش جهان کرد و انگشتی داشت که بسیار از مائسی را بی بود گفت آنکس که مراد بودید منی و او و لعالم از زنی داشت خلق اینها بدست
و برین اندیش بود که آنگاه ستاره طالع خود گویند به پایشتری بود و گفت فرمودی نظر بر این داشت آنکس که بخواهد خوب رسید و گفت صاحب اللطین
پس از آن تا در گشاید به ابراهیم گویند اگر فرود را بر سر ابراهیم باشد و فرود را بر سر ابراهیم باشد و فرود را بر سر ابراهیم باشد

گفت هزاری ہذا کہ چون آن نیز بر جراتی و غروب رسید گفت یا قوم ای بری عاشر کون ای و جہت وحی اللہ فی فطر السموات
والارض صفا و انامن اشکین اختلاف است منسرا اور معنی ہزار بی بعضی بر ظاہر عمل کرده میگویند ابراہیم در اول عالم سر شد و
طالب توحید بود و تازیانی کہ اللہ تعالیٰ اورا موفق گردانید و ہدایت روزے کردہ در او ایل ابرائیل این کلام ضرر سے منگند
سپا در مقام استدلال و حجج دیگر این قول را انکاری کنند و میگویند جلال نیست کہ وقتے از اوقات پر پیغمبرے گذرد کہ وہی عارف بخدا
باشد و مراد تعالیٰ را موجد بودہ چگونه این مرتبہ و حق کے تصور تو ان کرد کہ خداوند تعالیٰ اورا نگہبان بود و معصوم گردانیدہ باشد
و حکم بطہارت و سکونہ و رشاد اورا با و نمودہ بود چنانکہ می فرماید و بعد از ابراہیم رشاد من قبل کتاب عالمین از عبید بغدادی قول
سرویدند متی اتماہ رشادہ گفت عین لاسمیں ہا برین مقدمات آیت را از ظاہر صرف کنند و تاویل نمایند و چند وجود
تاویل آن گفتہ شدہ اول آنکہ ابراہیم خواست کہ استدر ارج قوم کند باین قول و خطابی ایشان بایشان نماید چہ آن جماعت تعظیم کو اکب
میگردند و انہا را میرستیدند و ہم ایشان چنان بود کہ جمیع امور مستند کو اکب است پس ابراہیم بتدریج بایشان فرمودند کہ ہر چہ
قابل افضل و تفسیرست معبودی را نشاید وجہ دوم آنکہ این قول از ابراہیم بسبیل استہنام نگارے واقع شدہ و در آئین کریم
حرف استہنام محذوف است اسے ہزار بی معنی آیا نیست پروردگار من و این طریق در توحیح و انکار پر قوم ملج است انکہ گفتی
لین ہزار بی یعنی نیست این پروردگار من و چہ سوم آنکہ این قول از ابراہیم برایشان بسبیل احتجاج واقع شدہ یعنی
این پروردگارست بزعم شما و چون غروب کرد و غائب شد گفت اگر این الہ بودی بایستے کہ غارب و غائب گشتے وجہ چهارم
انکہ در آئین کریم فعلی محذوفست اسے بقولون ہزار بی و محمد بن علی حکیم تندی رحمہ اللہ گوید ہزار بی از ابراہیم گفت ان یتودالا از
نفس و نہ از روح و دل او زیرا کہ دل و روح را دلیل ہدایتی و دلیل فطرے ہر دوست و نفس را دلیل فطریست و لیکن دلیل
ہدایتی نیست پس نفس او با روح دل سے مخصوصہ کرد چون کو اکب را دید نفس سے قلب و روح را گفت ہزار بی و چنانچہ بقول
آفتاب رسید روح و دل بالفلس و گفتند بمثل بی اشیا شعولی مکن بلکہ شعول باش پروردگار دائم واحد چنانکہ ما مشغولیم بعض دلیل ہدایتی مکن
اور وہ اندکہ ابراہیم با او خویش گفت پروردگار من کیست گفت من ترا کہ زائیدہ ام ابراہیم گفت پس پروردگار تو کیست
گفت پدر تو ابراہیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت خداے نمرود کیست مادر ابراہیم گفت
خاموش باش و نیز آذر رفت و گفت حج میدانے کہ آن ایسر کہ ہلاک نمرود و زوال ملکے می بدست او خواهد بود پس رفت
و خبر داد اگر دانید شوہر را از گفتار ایسر آذر نیز ابراہیم رفت خلیل بہانہ دستور کہ با مادر تقریر کردہ بود باید تیر گفت آذر طیبانچہ بروے
ابراہیم زد و گفت خاموش باش نقاست کہ آذر بت ترا شنیدی و با ابراہیم داوی تا بفر و شد ابراہیم بتا ترا برداشتی و لیسانی
بر آنتا بست و در خاک کشیدی و گفتی کہ کیست کہ بجز چیزے را کہ نہ نفع دارد نہ ضرر چکیست بت از وسے خریدی و گویند ابراہیم
بتا ترا ایسر و لب جسے در آب غوطہ میدادوی گفت آب بخورید و تصور و وسے استہز ابو در قوم خویش پذیرش چون بران حال
مطلع شد و وسے را منع و زجر کرد خلیل با او گفت آخذ اصناما اللہ انی ارکک تو کب فی ضلال میں پس ابراہیم بعد و آن درآمد

که قوم را بترکت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدید را دعوت کرد و با بنمود قوم را دعوت کرد گفتند یا اود که تو گرامی پرستی گفت پروردگار ما را
گفتند غم خوردیم گویی گفت خدای را میگویم که مرا غم خورد و در اوسا رکوتات را آفرید پس ابراهیم طلب شد و خبر وی به غم خورد و رسید نقلست غم خورد ابراهیم
را بخواند و حال آنکه هر کس که از رعیت مجلس غم خورد میرفت او را سجده میکرد و چون ابراهیم را خبر وی بردند سجده نکرد و غم خورد و گفت چه شده است
ترا که سجده من نکردی گفت من سجده نکند الا پروردگار خویش را غم خورد گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت بی الذی حی و میت پروردگار
من آنست که زنده میگرداند و میمیراند غم خورد گفت من آنم که زنده میگردانم و میمیرانم پس در دران فرمود تا از زندان بیرون آن در دنیا یکی داشت یکی انگشت
و گفت یکی میرانید یکی ازنده گردانید ابراهیم گفت آنکس حییت الحی و لم یحی ایت گویند ابراهیم ترسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تفکلی که دارند آن
تکلیس را از غم خورد و باور کتلت لاجرم بطریق روشن تر از ان الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق برمی آرد تو از مغرب بران غم خورد و میخیزد
چنانکه حق تعالی میفرماید قسبت الذی کفر بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه کند این طریق که
گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد و توانست گفت عاجز و منحیر ماند و مقصد از او ترک این معارضه و قول است یکی آنکه غم خورد ترسید که
اگر این سخن بگوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود و موجب زیادتى فصیحت وی گردد و دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد او را
از ان معارضه بحجت اظهار عجزه ابراهیم و این قول صحیحست و جمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با غم خورد و گفته و واقع شد
که کسر اصنام ایشان کرده بود او را گرفته بودند و محسوس ساخته که در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون
آمدن از آتش واقع شد و الله اعلم نقل است که ابراهیم می خواست تا ضعف و بیجا صلی آن بتان بجان را بقوم خود
تمام و الزام کند ایشان بیرون و حجت که این با خدای را نمى شناید منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم درآمد و ایشان
را دستور آن بود که در اعیان همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ابراهیم عید بیرون آئی پس نظر در نجوم کرد
و گفت من بیمارم و با شمار بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فنظر نظره فی نجوم فقال انی سقیم دلالت بر آن می کند
بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و الاتصالات آنها بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظر است در
علم نجوم و منعی بنو و از ان خصوصاً که قصد وی در وهم انداختن آنجماعت بود و آنکه گفت من بیمارم مراد ابراهیم
از ان آن بود که و سه استدلال می کند نجوم بر آنکه او بر شرف بیماری است تا همراه ایشان بعید گاه زود
زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خائف بودند روز دیگر چون قوم بعید گاه
بیرون رفتند ابراهیم گفت تا الله لا کیدن اصنامکم بعد ان تو لو مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کید کنم و مکری
سازم با بتان شما بعد از آنکه شما پشت بر دید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن از ابراهیم
شنیدند چون شهر خالص شد ابراهیم به بتخانه درآمد و تبری در دست گرفت و تمام بتان را در هم شکست مگر
یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تیر را برگردن آن بت محکم گردانید تا که قوم باور جوع کنند چنانچه حق تعالی
از ان حال اخبار می فرماید جعلهم هذا فالاکبر الهم تعلم الیه رجوع ان جعلهم قاطعاً فما حال بعضی المفعول کما سخطهم من

آنچه در هوا قطع و اختلاف است منفسران که ضمیر الیه راجع بکیست بعضی گویند بابر ابراهیم یعنی بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان
 بابر ابراهیم رجوع کنند و او ایشان را آفرید و سرش کشد و مجاهده نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع
 بکس دیگر نخواهند کرد و چو در میان ایشان وی مشهور بوده بطعن در بتان و بت پرستان و حتی دیگران را تذکره ضمیر عاید ببت
 بزرگ است یعنی تا اگر ایشان رجوع کنند ببت بزرگ و به پسرند از وی که کاسر این بتان کرده بود و چون جواب از وی نشنوند
 قضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید باشد است یعنی اگر ایشان رجوع کند ببت عایدی و ببت پرستی نمایند چون دانند که آنها
 هیچ چیز از خود دفع کردن نتوانند علی اختلاف الا قول چون از عیدگاه باز گشتند بدستور سه که معبود ایشان بود و بتخانه رفتند
 بتان را شکسته دیدند تیر بردوش بت بهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست و گفتند که ابراهیم
 کرده باشد پیشین زمین طعن در بتان از کجاست و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تا آمدن ما کیدان احسانم
 گوای دادند که ما از وی این سخن شنیدیم وی را اگر فتنه پیش نبرد و برودند و در راه او گفتند رانت فعلت خدا
 آمنتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم و سگفت بل فعله کبیر هم ای عظیمم بزمکم و این
 کلام بر وجه استهزاء از خلیل صفا و رگشت به سبیل جدد و گفت بپرسید از بتان اگر چنانکه گویای بود ایشان را پس
 رجوع بنفسهای خود کردند و بایکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم به سبب عبادت
 بتانی که سخن نگویند و نفع و ضرر بنود ایشان برانته آنکس که با ایشان چنین کرده و حق وی میگفتند این ظالمین
 بعد از آن سر بار او پیش افکندند و گفتند تو میدانی که این با اهل نطق نیستند پس ابراهیم ایشان گفت افتخار
 من دون الله الا ینفعلکم شیئا و لا یضرکم انت فکم و لا تعبدون من دون الله فلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید
 وی را یاری کند معبودان خویش را پس نبرد ابراهیم را چس کرد و فرمود تا بناسه ساختند ستدی و در آنجا
 بزم جمع شد کردند در تنی مدید بعد از آن آتش برافروختند شعله آتش بر تپه بلند شد که مرغ در هوا از مجافه
 آن آتش نمیتوانست گذشت و هیچکس بجوای آن آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم
 با آتش و نزدیک بود که ندید ایشان ضایع شود و اطمینان بیاید و آن قوم را تعلیم کرد تا بختی ساختند و ابراهیم را بهینه
 کرده دست و پای بسته در بختیق بنادند که روانه آتش کنند و فعلی است که آسمانها و زمینها و کوهها بابر ابراهیم
 بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک توحید در رو سے زمین است و وی را آتش خواهند سوخت
 آیا چه حکمتت درین مارادستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او اگر از شما یاری خواهد یاری
 کنید و اگر توکل برین کند با نیش گذاردید ملک که موکل بر باران بود نیز در ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی
 قطعه از ابر بر برین آتشش بگذارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم
 فرشته که موکل بر باد بود بیاید و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقدار سه ازین باد درین آتش مسلط کنم تا همه را

در روی زمین منتشر کند گفت خودم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند که از مایاری خواهی گفت نخواهم حسبی انشد و بعد
 الوکیل آورده اند که چون آتش زد یک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محاکم اعدای از بند و رسید و گفت
 بل ملک من حاجتی برای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی حاجت دارم که بنده را احتیاج منفک
 نیست ولیکن حاجت تو ندارم جبرئیل گفت بانگس که داری چرا گویی تحلیل گفت حسبی من سوالی علمه بجالی تو منصو
 بلع گوید چون جبرئیل با تحلیل گفت بل ملک من حاجت تحلیل گفت من نفس خود را بد و فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم
 می نمودم اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی
 گفت چرا بانگ حاجت داری نمی گویی گفت چون دوست مردوست را سوختن خواهد سوختن روان نیست همان است
 خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن روان نیست و قبل لاقال لرجبرئیل بل ملک من حاجت قتال
 ابراهیم پس من النفس دعوی و لامن محرو و شکوی و لامن النار بلوی و لا اطلب سوی المولی لا بزم حق تعالی
 خطاب فرمود با آتش که چون تحلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آئی چنانچه
 می فرماید قلنا یا نار کونی برادوسلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندی که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیز دیگر
 نسوخت این عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما علی ابراهیم از سر باطلاک شدی آورده اند که ملائکه
 بازوی ابراهیم را گرفتند و او را بر زمین آهسته نشانند و اندک تعالی چشمه آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود
 و انواع گل و ریحان و زرجس گرداگرد ابراهیم برویاند و جبرئیل پیراهن از توریه بشتی آورد و در برابر ابراهیم کرد
 نقل است که بواسطه آن خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز و بقوله هفت روز حرارت مانند منقول است که
 حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم نبرد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم نشست
 و مواظبت با او می نمود گویند بعد از هفت روز خرد و با و زراد خویش گفت بنشین که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یابی
 گفتند اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد و خرد و گفت وای بر شاد و ثواب می
 که وی از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خویشی موضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابراهیم خوش سلامت در میان
 گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظرویی پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با ویست متحیر شدند پس خرد و آواز بر آورد و گفت
 ای ابراهیم آنچه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد تو اب داد که برای من خدای تعالی ایجاد کرد و مردم گفتن
 شخص کیست که باشت ابراهیم گفت فرشته است که موکل است بر سایه وی را خدای تعالی بر من فرستاده است تا او را با و
 امس باشد خرد و گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین مرتبه با من که من مشایده میکنم ای ابراهیم توانی که از
 آتش بیرون آئی گفت آری بر خاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد خرد و گفت میخواهی که بخدای تو
 تقرب جویم و چهار هزار و پیر و ایتمی پهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول خواهد کرد و ما و ادم که چیزی از شرک در

سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک خاک خود کنم و لاکن قربانی خواهیم کرد و آنچه گفته بود قربان کرد و در قصص چنین آورده اند
که غرور خواست تا مسلمان شود و زاده دندمای وی نگذاشتند منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی
ایمان آورد ساره بنت هاران بود گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بان خدای که آتش را بر تو سهو و سلامت گردانید
مادر ابراهیم با وی گفت بترس ز کشته شدن خویش سارا گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم
و جماعت کثیر با و ایمان آوردند از جمله لوط ابن هاران بوده و وی برادر زاده ابراهیم است ابراهیم بسلاست بخانه خویش
باز آمد و سارا را در نکاح خویش در آورد و گفته اند که ساره از حسن زنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف و ودانگ حسن را
بوده و اختلاف است میان مورخان که هاران پدر ساره بوده بعضی بر آنند که دختر ملک حران بوده و ابراهیم و علی در وقتی
خواستند که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جائز بوده در شریعت ایشان
و بعضی بر آنند که دختر عمه وی بوده و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شد و الله اعلم آورده اند که غرور دیان در فکر
آن بودند که ابراهیم را بنوع دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادر زاده وی بود خبر بومی رسانید که کفار در چه فکر اند ابراهیم
با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند چون بان شهر رسیدند جباری در آن شهر بادشاه بود
آوازه حسن ساره بسمع ان جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد و گفت خواهی ترست
و نیز ساره آمد و گفت با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس تو
خواهی مری درین اگر از تو پرسند باید که هر ابد مرغ بازندی چندان و صفت حسن سارا از زبان جبار گردید که کس را فرستاد
او ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنام مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم
بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن نگاه میدارد ساره چون زود روی آمد و نشست خواست
که دست بجانب ساره و راز کند و شمش خشک شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند و نشست که از اثر دعای ساره است گفت
و عاکن تا دست من به شود و مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد دست کافر به شد باز بار و دم خواست که دست بجانب وی
دراز کند باز دستش خشک شده و بهمان دستور ساره دعا کرد دستش به شد و بار سوم جباران خود را گفت شما پیش من شیطان
آورده اید بنده الهی انگاه ساره را از آن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزک با جز نام بوی بخشید ساره بخانه
باز آمد ابراهیم در نکاح او اشارت بدست کرد و هم سارا گفت خداوند تعالی کید کافران من دفع کرد ساره را فرزندی
شد و با جز زن صاحب جمال بود و بر ابراهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی مجلس ابراهیم
در هاجرت صرف کرد و اسمعیل از او متولد شد ساره ازین معجزه بسیار اندوهناک گشت و رشک آید او را
از با جز چنانچه تحمل نداشت که او را به بنید ابراهیم را وحی آمد که هر چه ساره در شان اسمعیل و با جز گوید بدان
عمل تمامی چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنای خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد

انشا الله تعالى ابراهيم شكين خاطر ساره پجا آورد با او گفت ترا خداوند تعالى پسری خواهد داد که اکثر انبياء از نسل او خواهد
 ابراهيم را خليل الرحمن گویند زیرا که حق تعالى در شان وی میفرماید و انخذ الله ابراهيم خلیلاً و خلقت محبتی را گویند که در
 خلال قلب در آمده باشد و در عرف خليل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت
 وی غالب باشد نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی در آمدند
 در آن زمان که میرفتند که دیار او طیار از خراب کنند فی الحال گو ساله بریانی فرجه جهانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخواستیم
 تا زمانی که بهای آن ندیدیم گفت بهای بهید و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول توام بسم الله گویند و در
 اخراجند ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده سالیگی آن دارد که حضرت حق ویرا به خلعت فرما کرد و از آن روز باز و به خليل
 الرحمن خوانند در این عطا گوید که خداوند تعالی ویرا فرار گرفت خلعت پس در سر وی بهیچ چیز جای گرفت خیر از دوستی
 محبوب حقیقت خلعت نیست و در معنی گفته اند شرفه خلعت سلک الروح منی و به اسمی خليل خلیلاً و قیل لانه نظر چشمه که
 خیره بود گویند حضرت حق تعالی وی فرستاد با او که تو خليل منی من خليل توام نگران باش که اگر سر تو خیزد من خیزد و اگر قطع
 خلعت تو از خود کنم فی الاخبار ان الله تعالی انخذ ابراهيم خلیلاً لاطعامه و انشاء الله و سلوة به خليل انما من تمام آورده اند
 که اول گفته که ضیانت کرد و همان را وی بوده او را ابو الصبغت و ابو الصیفان گویند و حق تعالی در تفسیر آن از عمران مجید ذکر میفرماید
 وی فرمود و من ضیعت ابراهيم و من ضیعت ابراهيم و من ضیعت ابراهيم درین آیات خبر میآید است
 که بنیان زود ملک و بیکر برین آمده بود و در صورت بشر که استیصال توام لوطا نماید اول بخانه ابراهيم و آمدند و سلام کردند ابراهيم
 جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میروند و چنان رفت و گو ساله فرجه بریان کرد و بنظر ایشان آورد
 چنانکه سابقاً گذشت چون ایشان از آن طعام نمیخوردند ابراهيم با ایشان گفت که از شما نخواستیم تا کنیم ایشان گفتند که
 تو جل انما بشرک بغلام عليم ای اسحاق ساره ایستاده بود چون بشارت پسرسید بنیاد و تعجب کرد که زن پسر عظیم بود و
 سال از عمر وی گذشته باشد هرگز زاید باشد چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود
 نقل است که چون ساره متعجب شد انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را برین نگاه
 نگاه کرد و دید که پوهبای خراب که پیشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده بودند جبرئیل با ساره گفت انجبین
 من امر الله رحمة الله وبرکاته علیه اهل البیت گویند ابراهيم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت بود و ساره برین
 پرده ایستاده بود ابراهيم با ساره گفت که تو باری چرا نمی نشینی ساره گفت تمت لاجل الاضیاف و انما لاجل انهم
 و الاضیاف یرونک و رب الاضیاف یرمنه گویند ابراهيم صغفا و فقرار اطعام و اذی و جهانی از هیچکس در نمی نشینی
 در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران سبز و وی فرستاد و مقدار غله از پیش
 طلبید تا در وقت دراک او کند غلامان چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت میسریم که پیش از او یک بان محتاج شود چیزی

با ایشان نداد و شتر آن ابراهیم را خالی باز فرستاد و غلامان چون بجوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشتند که
 شتران پی باز را بعد از مدتی بشهر درازند و مردمان در ایشان نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابراهیم
 آوردند و بار با فرو گرفتند یکی از غلامان نیز دابراهم رفت و کیفیت حال باخود ابراهیم طول شد و بخانه درآمد و خواب شد
 کنیزکان ابراهیم بدست و زهره رفتند و سر بار را کشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و نیز دابراهم برودند رسید
 که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل
 ساموی است و گویند اول کسی که قص شارب کرده و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول کسی
 که موی سر را فرق کرده و اول کسی استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده و کسی
 بوده نقل است که چون موی سفید را دید گفت خدا یا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم
 گفت رب زونی وقار او روایتی آنست که گفت الحمد للذی بیض القار و سماه الوقار و این قیبه در معارف
 خویش آورده که چون اسحاق از ساره متولد شد گفتنیا ان باهم گفت هیچ نمیکند ازین پیر مرد و پیر زن یعنی ابراهیم و ساره کودکی
 رایافته اند و بفرزند می قبول کرده اند و باور نمیکردند که ابراهیم را پسر شود زیرا که عروسی از حد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحاق
 را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانکه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورده بکس فرقی نمیتوانست کرد میان پدر و پسر
 پس خداوند سبحان موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد مردم و بر ابدان نشانه تمیز کنند از اسحاق و الله عالم
 و اول کسی که فتنه نموده ابراهیم بوده و بی الحدیث اصح ان ابراهیم اختن بالقدم و هو ابن ثمانین سنه و اول کسی که غلین
 و سوادیل پوشیده وی بوده و در الش غلبی مذکور است که حق سبحانه تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین روی منی
 نزد من باید که چون بچو میکنی زمین بجز ترانه من پس ابراهیم تخاذل کرد و اول کسی که مثال شبیه کرد و اول کسی که فی و غنیمت است
 و اول کسی که در راه خدا تعالی مهاجرت نمود وی بود و اول کسی که فردای قیامت پوشانند ویرا ابراهیم خواهد بود عن
 النبی صلعم انه قال اول من یوم قیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانند حیث قال و اتخذوا من مقام
 ابراهیم مصلی و ویرا امام مردمان خوانند حیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلعم بتابعیت وی امر فرمود
 که ان التبع ملت ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلواة و السلام جامع سه خصلت بود عرفان منت و
 خوف از عاقبت و جسد درد عا پس هر کس که خواهد که الله تعالی او را ثابت گرداند بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند که
 را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو معتقد ای است اما عرفان منت آن بود که گفت لمن لم یبدنی ربی لا کون من القوم الضالین
 آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت نومی دانستند از که وسیع خود و اما خوف عاقبت آنکه در اثنای مجامع با قوم
 خود گفت و لا ارجح ان الله یبذل ان یشاور ربی شفا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست که الا ان یشاء ربی و
 من قلبی و اگر چه با سون العاقبت بود اما خوف غالب و تعلیم حق او را بر گفتن این کلام داشت پس که گفتن این را دوست دارو

خوف او از حق بیشتر بود و خوف او بمقدار بمرتبه معرفت حق تعالی بود و زودی و لهذا گفته اند من کان باهتدا عرف کان من الله
 انوف و اما بعد در دعا استعانت وی است از خداست تعالی که گفت رب اهب لی حکما و احقنی بالصالحین و دیگر آن که گفت
 و لا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و اجعلنی من ورثة جنه النعیم دیگر آنکه گفت و اجنبنی
 و بی ان بعد الاضنام سید الطایفه جنید قدس المدرسه گفته ای منعی و بی ان تری لانفسنا وسیله الیک غیر
 الاقتار امام جعفر صادق رحمه الله علیه گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام ارزوهای نفس است
 که پند گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغامبر صلی الله علیه و اله و سلم آمد و گفت یا خیر البریه آن حضرت فرمود که
 ابراهیم است و در حدیث دیگر میفرماید من اتق بالشک من ابراهیم از قال رب ارنی کیف یحیی الموتی قال اولم تو
 من قائل بلی و لکن لیطعن قلبی گوینده صفحہ بوی نازل شده و تمام امثال و نموا غلط بود و از کلمات صحف ابراهیم است
 که ایها الملک المسلط المظلم المذموم انی لم ابعثک لجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکن بعثتک لتوعی و عود المظلوم فی
 الارباب و لو کانت من کافر و هم صحف ابراهیم است یعنی للعاقل بالعلم یکن مغلوبا علی عقله ان یكون حافظا للسانه عاقلا
 بر مانده مقبلا علی شاندهم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن
 مناجات با خدای خود کند و ساعتی که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که در آن محاسبه نفس خویش کند و ساعتی که
 بجابت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در قرب سید ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام مکتوب
 بود که الی ماجزاه من بل بالدموع و جهر من مخاضک قال الله تعالی جزا ابراهیم مغفرتی و جنتی در رضوانی قال یا
 الی جزاه من اسند التیم و الا زلمه الیه قال جزاه ابراهیم ان اظلم فی ظل عرشی قال فلک محمد یا الی آورده آنکه
 عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر برانند که دو سست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم بانجام
 رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد او فرستادند ابراهیم ویرا همالی کرد آن پیر چون طعام میخورد و طعام
 و آب و دهن بر محاسن و سینه او میچکید و از غایت پیری نمیتوانست که محافظت کند خود را ابراهیم گفت ای
 پیر این چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است غلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دو سست سال و
 ابراهیم در آن روز دو سست ساله بوده که استی از حیات در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آنکه او نیز
 مثل آن پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغامبر آن ابراهیم و داود و سلیمان صلوٰه الرحمن علیهم بفضاء
 وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن و
 در حدیث دیگر واروست که موت الفجاءة اسف و غضب و طریق جمع بین الکفر شین آنست که گویند موت فجاءة
 را احتسبت صالحان و بندگان را و نشان عذاب و غضب است اشترار و بداند خدا علم گویند ابراهیم در ارض
 مقدسه مدفون گشته و قبر وی معروفست در بلده که مشهور بخلیل الرحمن است و اما اسم حیل علیه الصلوٰه و السلام آن

اولاد ابراهیم بوده و او را ابو العریب گفتند و لقب وی اعراق الثری است و او روی اجزست و چون وی را
 ابراهیم زمین مکه برده و نوز شصت و نه روز و دو ساله بود چنانچه شرح آن واقع و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنای اطاق
 کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اختلاف است علماء را که فرج اسمعیل بوده
 اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نومی روح الله تعالی روح در کتاب تهذیب الاسما
 و اللغات و غیره آنرا همانند که اکثر بزرگان که اسمعیل بوده معنی کثیر بر آنند که اسحق بوده و هر طائفه بر مدعای خویش دلیلی دارند آنان که گویند اسحق
 بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بشرناه بعلیام علیم فلما بلغ مو السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذ بحک چه ظاهر این آیت ولالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم با و بشارت شد و در خواب
و نامور گشته بیج او اسحق است و در قرآن بیج جانست که وی بشارت شده باشد بیج اسمعیل چنانکه در سوره هود می فرماید
ناه یا اسحق و در سوره الصافات می فرماید که و بشرناه با اسحق بنیامین الصالحین و دیگر آنکه آن حدیث که در ذکر نسب
یوسف آمده شده که یوسف بنی اللطیف یعقوب اسرائیل اللطیف اسحاق فرج الله است و جامع میگویند که اسمعیل بوده
دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه فرج بیان فرمود و بعد از آن میگوید و بشرناه با اسحق بنیامین
الصالحین و آنکه پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم فرموده انما ابن الذبیحین مراد از یک فرج اسمعیل است و از دیگر بشارت
چنانچه کیفیت این هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که او را مرگید
بیج پسر اسمعیل گفت ای فرزند ریحان و کار و پروردار دامن باین شعب بیای یعنی شعبی بود که در کوه شیر است
تا اینم بخت ال تو جمع کن چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا در فریب دهد و از آن کار باز دارد
خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو و الله که من امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی بایوس گشته
بفرود اسمعیل آمد و خبردار گردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا فرج کن و زعم او آنست که پروردگار او را بدو
فرموده اسمعیل گفت سمعنا امر ربی طاعة پس بفرود با خبر آمد و اعلام کرد او را از آن حال با خبر گفت اگر امر پروردگار
است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمند و باز گشت ابراهیم چون شعب در آمد با ایل
گفت یا بنی ائی اری فی المنام انی اذ بحک فانظر ما اتری اسمعیل و جواب گفت یا ابنت الخلیل یا تو مرشد منی
انشاء الله من الضابرین انگاه اسمعیل با پدر گفت چون او را فرج گشت دست و پای امر محکم بن بنی تا از من متوجه
صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کار خود را نیک نیز ساز تا زود غافل
شوم و چون مرا بخوبانی روی مرا بجانب زمین کن زیرا میترسم چون در روی من نظر کنی شفقت پدری و حرکت آید
پس در آنجا و ندانم قصه و قصوری واقع شود و حاصل شود میان تو و میان امر خداوند تعالی و اگر خواهی پسر این امر زود
من با جزیری تا بان تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم لعین انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را بجهت چنانکه گفته

و دو کار در طلق او نهاد و هر چند کار و سیر اندر پیده نمی شد و روایتی آنست که کار و سیر گشتند گویند حق تعالی
قطعه از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد و تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بندل فرزند اسمعیل را در بندل
نفس خود صادق و کامل و کجاست یافت نهاد کرد که ای ابراهیم تصدیق و اقطع خود نمودی و فدای ای بزرگ که بخت اسمعیل
گو سندی فرستاد چنانکه می فرماید و قد بناه بنیج عظیم ابن عباس گوید که فدای اسمعیل گو سندی بود از بهشت که
چهل سال در عزرا رختبان چریده بود و نقل است که چون جبرئیل علیه السلام فدای او را از آسمان می آورد از خود
آنکه مباد ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را ^{بگفتن} الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد و دید که جبرئیل است و فدای او بود
گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و بعد از این سنت در اوقات فرج از ایشان یاد
ماندی تعالی در شان اسمعیل می فرماید و از کتب کتاب اسمعیل اینکان عبادی الوعد و کان رسولاً نبیا صلی
الوعد خود اند ویرا که زیرا گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بان ^{نقل است} که نوبتی وعده کرد با مردی که در
موضع معین باشد تا آن مرد بفرود آید سه روز و در آن موضع توقف نمود تا او بفرود می آید و تقصیر معالم الشریع از
کلی که از او کار بفرست است نقل کرده که یکسال در آن موضع توقف نمود لکن کلمی نزد اهل حدیث مطلق است
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تقوی حسن و حسین رضی الله عنهما بیان
کلمات کردی که اینها کلمات الله است من کل شیطان و بانه و من کل عین لائمه می گفت با ایشان که بفرمایند
شما یعنی ابراهیم تقوی کردی اسمعیل و اسحق را بیان کلمات و سلمه بن الاکوعی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بر جماعتی از قبیل بنی اسلم میگردد و ایشان تیراندازی میکردند فرمود از سوزانی اسمعیل فلان آباکم یعنی
اسمعیل کان را میان عمروی عهدوسی دهفت سال گویند صدوسی سال بود چون ابراهیم از دنیا رفت دهی هشتاد
و نه سال بود و میان وفات او و مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شش صد سال بوده و بعضی گفته اند و
اعلم ابا عدنان روی را دو پسر بوده یکی عدبن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم روی
را هشت پسر بوده چهار از آن مشهور از قضای بن معد و فیض بن معد و ایوب بن معد و نزار بن معد و کثرت بعد از قضای است و از نزار
کثرت او ابرو ریحی است و گویند او ایاد و این کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم نیست که بر چه دین و ملت بوده
اند و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما نقل است که گفته مضر بر ملت ابراهیم بود و روایتی
آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لائمه و مضر فانه کان قد سلم گویند اول کسی که فدای ایشان شد آن در میان دور
او بوده و بعضی گویند اول کسی که فدای ایشان بود از آن مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که
عهد وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار سالم شده گفت یا بدها یا بدها و بنیاد خدا کرد و کان حسن را
و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مومن بوده آورده اند که وی از صلب خود او از قبیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است

شید و اما مادر که نام او عامریا عمر بوده و آن جهت وی را مادرک گفتند که روزی در عقب خرقوش دوید و در یافت آنرا
و برفت پس پدرش لیا س در مادر که لقب کرد و آن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن دیر اند که گفتند که بر عز و شرف
که ابای او داشتند بدور رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا که درین کلمه است از جهت سبب نامش باشد و
اعلم و اما نظر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را از عم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نصر را
قریش نیکویند تا آنکه نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت
فرزندان نصر بن کیانه جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و بر که فرزند فهر نیست
او را قریشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قریشی یافته نشود و هیچ کتاب از کتب انساب که با فوق فهر منسوب است و
این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور میان مورخان آنست که از سائر اولاد نصر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند
فرزندان نصر یا فهر خوانند بود و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه و حرم جمع شدند بعد از آن که متفرق شده بودند
و قریش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش از قریش که بمعنی
کسب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشان را قریش گفتند که مردم چون بیج خانه کعبه می آمدند آن قوم
تفتیش حال فقر می نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنا برین قریش از قریش که بمعنی تفتیش است مأخوذ بود و طائفه
دیگر میگویند قریش نام داب است در دریا که بزرگترین دواب دریا است و ایشان چون بزرگترین قبائل عرب بودند
لقب بان گشتند و اما قضی نام او زید بوده و قضی لقب است زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضای
که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم می گفتند زیرا که قبائل عرب که در زمان استیلا قضای
از مکه متفرق شده بودند چون قضی باز که آمد و آنرا از دست خزاعه استزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و بعد از
باب گفته اند که ابوکم قضی کان یدعی مجعاً بهرج حج الله القبائل من فهر گویند چون قضی قبائل را جمع کرد بمعنی
را و ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر می گفتند و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش باط
می گفتند و اینها شرف بودند از ظواهر گویند و در اندوه راقضی ساخت که چون قریش را مهم کلی روی می نمود
در آن خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و معنی اندوه در لغت بجای حدیث کردن است و واضح رفاده و سقاوت
ز فرم و حجابت خانه کعبه وی بوده و اما عبید منافق نام او مغیره است و کنیتش ابو عبید شمس و منافق نام بی است او را
چهار پسر بود با شتم که جد عبید الله پدر سغیر است صلی الله علیه و آله و سلم و عبید شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد حسین
مستطرب است مطلب که جد اعلی نامشاهی است رحمة الله علیه گویند با شتم و عبید شمس از فرزندان عبید منافق توانان بوده اند و
مشافی ایشان چشم سپیده بود هر چند می بگردند جدا نمیشد تا آخر الامر شمشیر رو به ایشان را از یکدیگر جدا کرد و این سخن
بشخصی از عقولای عرب رسید گفت بایستی بجزدیگر جدا کردند و همیشه میان اولاد ایشان عداوت همیشه خواهد بود و همچنان شد

و اما با ششم نام او عمر است و او را عمر و ابوالفضل نیز می گفتند بحجت علم مرتبت او و با ششم لقب وی است از برای آنکه بحجت اهل
 مکه در ایام طحطان و کاسمی شکست و شریک با ایشان میداد و ششم در لغت سگشتن چیر مشک است و درین معنی گفته اند
 عمر و علی ششم از بزرگان قوم و در حال بکه مستوان عجات بود با ششم هر دو صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر
 مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و فضل و ابوالفضل و عبدالمطلب که جد غیر است صلی الله علیه و اله و سلم گویند امروزه روی
 زمین با شمی نیست الا از فرزندان عبدالمطلب چه از باقی فرزندان با ششم نسل نامند و وفات او در غره شام بوده و بعضی
 گویند در بکه وفات یافته و اما عبدالمطلب نام وی شصیه است و او را شصیه الحمر نیز می گفتند لکن افعال اجمیله ویر عبدالمطلب
 بحجت آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب در اتر بیت کرد و دستور عوب آن بود که هر شخصی
 که میبختی راتر بیت کردی آن میبختی را با او باز تواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او با ششم را چون وقت وفات
 در رسید عبدالمطلب در مدینه بود پیش پادشاه خود که با ششم وصلت با اهل مدینه کرده بود و وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب
 عبدالمطلب و گفت او را که عبد که از می شیر بدان جهت ویر عبدالمطلب گفتند بعضی دیگر میگویند چون مطلب ویر
 از مدینه بکه می آورد بر پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب در روی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را مکمل
 شد که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من بدامطلب گفت عبدی بحجت آنکه شرم میداشت که او را بان طال
 گوید که بر او زاده منست بعد مطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبدالمطلب است و شصیه لقب است زیرا که چون از زاد
 متولد شد سفیدی بر بعضی از حوی سر او بود و کینست او ابو حارث است با ششم این اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت
 ریاست و پیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت و یکد خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجاب خانه کعبه و سقایه زمزم بر او موقوف
 بود و اهل مکه تمام مطیع و متقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقی الغایت می نمودند گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد و تقوی
 او بکوه بتراد میرفتند روی را وسیله بحضرت عنایت می ساختند و هم ایشان کفایت می شد بیکت نور محمدی صلی الله علیه و اله
 و سلم که از پیشانی وی یتافت و ذکر اعظام و عجات پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم عبدالمطلب را بنده پسو شمش و شتر بود و
 بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده پسر را پسر آن حارث و ابوطالب و زبیر و حمزه و ابوالعب و عیداق و مقوم
 و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حبل و عبد اسد که پدر پیغمبر است صلی الله علیه و اله و سلم آنکس که میگوید یازده بوده اند
 عبد الکعبه و مقوم را یکی و عیداق و حبل را یکی میگویند و آنکه میگویند یازده نفر را این دوس اهل فرزندان عبدالمطلب میباشد و اما و ضرار آنکه حکیم
 که بعضی نام داشت و بنه و عاتکه و صفیه آردی و امیره از نجای اعظام و عجات پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم سلیم شد و از نجای عبید الله پدر حبل بنده صلی الله علیه
 و اله و سلم بود و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیره و آردی و بنه و عاتکه از یک زاده بودند و آنکه گفته است عمر بن عبد
 عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حبل و صفیه از یک زاده اند که با له نسبت و هب بن عبد مناف بن زبیر و هب بن عباس
 و ضرار و ششم از یک زاده اند که میسله نسبت بنیاب بن کلب بوده و حارث و ابوالسبیح که نام برادر و نوایر علی بن ابی طالب است و حارث

صفیہ بنت عبد مودر ابو لیب لبتی بنت ہاجرہ زینہ و از اعظام صحیحہ امی اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر حمزہ و عباس مسلمان نشدند
 اند و ابوطالب و ابولیب زمان اسلام را در یافتند لیکن حضرت حق تو فریق نداد ایشان را تا مسلمان شوند محمد و سلمان برین
 اند و صاحب جامع الاصول آورده کہ زعم اہل البیت است کہ ابوطالب مسلمان از شمار رفتہ : شہداء البصیرہ و از صحابہ صحیحہ
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم صفیہ مسلمان شدہ بالتفاق باباب سیر و تواریخ و او را از حملہ ہما جوایت شمرند تا اندہ اسلام عا کہ داروسے
 مختلف قیمت و بسط این قضیہ در ذکرنسای صحابہ در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ و اللہ اعلم

ذکر اسما و القاب کنی آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

کنیت مبارک آن حضرت ابو القاسم است زیرا کہ سپر اولین و قاسم نام داشت و غالب است کہ عرب شخص را کنیت بفرزند
 نخستین می کہند و چون آن سرور را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ابراہیم از ماریہ قبطیہ تولد نمود و چون صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در کنیت ابو القاسم
 فرمود آن حضرت را اسما بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید است و بعضی در احادیث صحیحہ و بعضی در کتب انبیای ما تقدم
 وار و کثرتہ اما از ان جمله کہ در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شہید و بشیر و نذیر و منذر و داعی الی اللہ و سراج و شہ
 و رؤف و رحیم و صدق و عزیز و عزیز و قدیر و عبد اللہ و کریم و متقی و امین و نور و قاسم البینین و رحمتہ و خیر و باوہی و تلوین قول
 بعضی از مفسران و اما از ان جمله کہ در احادیث است غیر آنها کہ مذکور شد تا می و قاسم و عاقب و متقی و بنی الرحمۃ و نبی التوبہ
 و نبی الاملاہم و رحمتہ ہمدان و شکل و متوکل و قاض و قاسم و متعلی و امی و قاسم و اما از ان جمله کہ در کتب انبیای ما تقدم مذکور است کوچک
 و مشفق و حمیانا و آئید و فار قلیطا و رماذو و مختار و روح الحق و یقیم السنۃ و مقدس و حرز الامین و اکثر اسما صلی علیہ مذکورہ
 شد فائز و اطلاق اسم بر انما بطریق مجاز واقع شدہ و القاب آن حضرت بسیار است مانند صاحب و البراق و صاحب
 الفیض و صاحب العز و صاحب المودۃ و الخیرین صاحب الخاتم و علامۃ و صاحب البراق و صاحب الخیر و صاحب المودۃ و صاحب الفیض
 و صاحب البصیرہ و صاحب لدیۃ الرقیۃ و صاحب الشفا و سید ولد آدم و سید المرسلین و امام المتبیین و قائد المظلومین و صاحب اللہ و خلیل اللہ و عروہ
 ثقی و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و عقیلی و عزیزی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قائمہ و جلالہ
 در احادیث صحیحہ مشہور است از جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما گفت عرضی از ایضہ از انصار را پرسید
 رسول شد و او را ابو القاسم نام کرد ما گفتیم کہ او را ابو القاسم گوئیم تا از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کنیم و روایت
 دیگر آنکہ او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا می کہ نام رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فرزند تویش مانی پس آن
 شخص مجلس حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و قصہ را بران سرور عرض کرد آن حضرت فرمود سو یا علی و لا
 تکفونوا بکنیتہ نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری سازید نظر باین حدیث بعضی از علماء بر آن رفتہ اند کہ
 ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا منسوخ است خواه کہ نامش محمد بود و او بی این قول از امام شافعی و جمہور اصحاب حدیث

رحمهم الله منقولست و طائفه دیگر میگویند جمع میان اسم و کینت آن سرور و نسبت اما تسمیه با هم و کینت کینت وی تنها
 هر یکی را جایز است بدلیل حدیث جابر رضی الله عنه که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفته پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم فرموده که هر کس که اسمی با هم من باشد باید که کنی کینت من نگردد و هر کس که کنی کینت من بود باید که اسمی
 با هم من نشود و این طائفه میگویند این حدیث جابر مقید است حدیث اول مطلق و مطلق را عمل بر مقید کردن قاعده مقرر است
 نزد علمای اصول و امام راضی از علماء شافعیه است و ترجیح تفصیح این قول می نماید بر چند امام نووی ترجیح او را رد کرده و گفته اند
 متاخر روای او را قبول نموده اند تقویت امام راضی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را این چنان که از اکابر علماء حدیث است
 حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ابوب میفرمود امام احمد ضعیف و ابن ابی شیبه ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث
 ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذنب این طائفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان
 اسم و کینت اشخصت مطلقا رواست و امام مالک و تابعان او برین اند و استدلال می کنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را هم نام و کینت تو کنم حضرت فرمود آری
 و این رضعتی بود مرا و همچنین استدلال می نمایند بحدیث عائشه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 وسلم و گفت یا رسول الله من پسرتو را محمد نام کردم و کینت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید که تو گروه میدارستی
 این معنی را یعنی تکینه با ابو القاسم اشخصت و جواب فرمود چه چیز است که حلال میگردد اند اسم مرا و حرام میگردد اند کینه مرا و این روایت
 و حالت می کنند بر آنکه جمع میان اسم و کینت آن سرور جایز است و این گروه میگویند که آن روایت نسی منسوخست باین دو حدیث
 یعنی حدیث علی و عائشه رضی الله عنهما و جواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عائشه ضعیف است دلیل را می شما طبرانی
 بر تخم او سطر گفته محمد بن عمران حبی تفرد کرده و روایت این حدیث از ضعیف بن شیبه و محمد بن زکریا حوال است و بر تقدیر صحیح حدیث
 حدیث عائشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صد و در این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 قبل از نبی بوده باشد و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه و دلالت بر بقای منع میکند زیرا که رخسار را بخود مخصوص
 ساخته و فرموده آن رضعتی بود مرا اما آنچه گفته اند که حدیث نسی منسوخست باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم
 نسخ توان کرد که تاریخ یقین معلوم بود بخیر و احتمال نسخ ثابت میشود چنانچه در اصول مقرر شده لایسارالی نسخ با احتمال
 و طائفه دیگر میگویند نسی از تکینه با ابو القاسم مخصوص بوده زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اما اکنون منسوخ نیست به سبب نسی آن بوده که نسخ
 کسی را نداد که در باب القاسم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نداشت که آن را در آنجا خواهد بود و می شد آن شخص گفت ترا می خواهم پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود موا با می روا نکنی کینتی چون حضرت را بهت عادت نمیکند با هم میگردند چنانست با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و در آنجا کینت بود
 از استدلال این طائفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه طبرانی
 چنان باقیست حدیث امیر المومنین علی است کرم الله وجهه چه از عموم نسی منسوخست و چه از خصوص نسی منسوخست باین عبارات

تظلمید می که آن ولد فی احد کس الخ و فرمودی و کان در خضلی و جماعتی بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکبینه کینت و ست
 مطلقاً و اینست بدلیل حدیث الشیخ که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن و هشتم
 در حدیثی روایت است و بدلیل آنکه امیرالمؤمنین عمر بن خطاب را در زاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد و بجهت آنکه شنیده بود که
 گفته او را دانسته بد کرده و گفت من روایت دارم که کسی نام پیغمبر را پسندد تو سب کنی و بر عبد الرحمن نام کرد و جواب از
 استند الی این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از منی آن از کسی بود که محمد نام داشته باشد
 نه منی از اصل تسمیه محمد و ظاهر این احتمال است زیرا که حضرت تسمیه باسم آنحضرت در آن حدیث صحیح و وارو شده چنانچه سابقاً گذشت
 و این حدیث صحیح خطاب در اثر دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین نوعی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی و سنن خویش
 بسند خویش از عمر خطاب روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را تغییر داد و فرستاد و بنویسید را آورد که تغییر اسم
 ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت و الله انما ابی الله
 صلی الله علیه و آله و سلم محمد چون عمر بن سخن بشنید گفت بروید که کسی در ایشان ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند
 از آن تغییر و منی و محققان حدیث گفته اند جواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده است
 با سنی و تکبینه کینت ان سر در ممنوع و منع در زمان پیغمبر اقرنی و آله بوده و جمع میان اسم دینیت آنحضرت ممنوع است
 زیرا که تعظیم آنحضرت تعقیبی نیست و احادیث صحیحی ناظر بر این وقت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه استثنای باید دانست
 و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبداشود و عبد الرحمن بن عوف و عاطب بن ابی بلتعنه و غیر جمیع ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان
 خود را کینت و اسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کنی و سبب ساختند محمول برین تواند بود که منی را بر تشریح حمل کرده یا مخصوص
 داشته بر زمان حیات آنحضرت و وقت و در ایشان آن بوده باشد که برکت نام کینت آن سرور فرزندان ایشان رسد و الله اعلم

ذکر کیفیت پیداشدن آب غرم و بناخانه کعبه او الله شرفاً

در باب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از باب اسمعیل متولد شد
 تواریخ می از پیشانی او می تابفت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک بر او تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را بریند بجهت
 آنکه او را فرزند نبود و طبع آن داشت که وی را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقاً گذشت که با جز آن ساره را
 او را بارزیم بخشید تا بلکه بین در وقت فرمود چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک آمد و سوگند
 یاد کرد که در عتق ساره از اعضای با بر قطع کند با جز چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده گری بر میان بست و اول زنی
 که گری بر میان بست از بود و روی بگریز نهاد و او امن بران راه را در زمین می کشید تا پایی او پوشیده شود که
 اندانند که بگریز طرف رفته نقل است که ابراهیم و ساره در خواست کرد و گفت ز منهای گوش او را سوار کن

در محل مخصوص او چیزی قطع نماند تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرد و با ابراهیم چنان کرد و از آن
 روز باز گوش ز زبان سوراخ کردن زبان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت با ابراهیم عمل نمود و بود
 خاطرش تسکین نیمنه یافت و اما رشک می برد و غمی خورد تا منجر شد آنکه ابراهیم با جبرئیل امین برابر داشت و بر زمین بر
 که اکنون حرم نکر است و در آن زمین آن زبان عمارت و زراعت و آب و آبی بود چه خاطر ساره میخواست که ایشان
 را بجای می چنان برد و تنها نگذارد و گویند که از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر جوی ساره در آن قصه هر نوع که او گویند
 چون ابراهیم ایشان را بان زمین برد و توتلی که خانه کعبه در آن موضع بنا شد ایشان را بگذاشت و ابراهیم را خواستگی
 آب پیش با جبرئیل امین نمود و باز گشت و التفات با ایشان نمود و با جبرئیل امین حال بدیدار نیی ابراهیم در دید گفت
 که ای سروری و امانت دارین وادی که هیچ انبیا و پیغمبر نیست چرا میگذاری بهر تنهایی سخن را اگر می گفتی با ابراهیم
 هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بان با جبرئیل امین رسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با جبرئیل امین کنی ابراهیم
 جواب داد که آری چون با جبرئیل امین است که آن حال با امر خداوند است رضی شد بان گفت با رضای خداوند است که با جبرئیل امین
 از عقب ابراهیم باز گشت و تبر و اخیل آمد و از آن خراب و آب بخورد و فرزند را شیر می داد تا خراب و آب تمام شد و تشنگی
 بر ایشان غلبه کرد و گفتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت با جبرئیل امین آن مانند که فرزند خود را بان حال به بینداز
 پیش و درخواست و بجانب کوه صفاروان شد و بر آنجا خطه بایستاد و آن وادی نظریکه در اینجا فریادری است کسی را نیافت
 بعد از آن از کوه صفاروان آمد و در آن جامه را بر کشید و شتاب میرفت تا از وادی که شست و بکوه مرده بر آمد و خطرات آنجا
 بایستاد و بجانب وادی نگاه کرد تا به بیند که فریادری است هیچکس را نیافت و بیان طریق بهفت نوبت سعی کرد و آن طویق
 دستور شد با جبرئیل امین آمد و در هر نوبتی پیش اسمعیل آمد و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف پلک یافت و بان
 نوبت چون بر آمد ناگاه او از تشنگی گوش بر آن اد از نهاد و گفت او از تشنگی میم اگر فریادری اداری مرا
 فریادری و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زهرم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندان کرد که کیستی تو گفت
 من با جبرئیل امین بودم و ابراهیم جبرئیل گفت او شمار آنها درین سیایان بگذاشته با جبرئیل امین و داد که بخدای تعالی
 جبرئیل گفت ای کس که گذاشته که کافیت شمار پس جبرئیل با شش پای خود را بر زمین را گذاشت و چشمه آب
 ظاهر شد با جبرئیل امین باز آمد تا به بیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست پس با جبرئیل امین
 از آنکه آب مانند گردان چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب تشنگی را پری کرد و حصول خاطر
 با جبرئیل امین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند
 تعالی همانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد با جبرئیل امین جواب او گفت بشرک الله بخیر و روایتی است که جبرئیل
 با جبرئیل امین گفت مترس که حق تعالی شمار اضلاع خواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل پیر

دی آن خانم را بنا خواهند کرد و او را از خدای تعالی ضایع نگذارند و اصل چاه زمزم آن محل بود که با جرّ و جویض کرد و غیر فرمود
 منسے الله علیه وآله وسلم که رحم الله ابراهیم اسمعیل و تزکت زمزم مکان عینا معینا رحمت کند و خدای تعالی ما در اسمعیل اگر سیکه است
 زمزم را و جویض کنی کرد و هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می بود روی زمین پس با جزا از آن آب می اشامیدیم تشنگی و هم
 تشنگی او تسکین می یافت و این خواص آب زمزم است القصه با جرّ و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم
 بران موضع بگذشتند و بواسطه آب نجاش منزل گرفتند اسمعیل در میان ایشان نشود نامی یافت تا جوانی شد و لغت عربی
 از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که گفته اول من تکلم بالعربی اسمعیل مراد از آن نیست که اول کسی که
 تکلم عربی فصیح بلیغ نمود او بود و با وجودیکه اصل لغت از ایشان آموخت بعضی حکمت و بلاغت بر ایشان قایل شد اسمعیل چون بجدت
 رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان ویرا پیدا شد و گاو و گاو بر وایتی بعد از یکاه ابراهیم به تقد ایشان می آمد با تجارت
 از ساره و بشرط آنکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان نشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش
 ساره میگردد و بر براق سوار می شد و بگرمی آمد و چنان بازمی گشت که وقت قیلو که در شام پیش ساره می بود تا زمانی
 که از حضرت حق امورش با آنکه خانه کعبه را بنا کند و بدین اسمعیل بر زمین حرم آمد و بعد از سلام و تقدیر احوال
 با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در آن کار مرا معاونت نماید اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار
 خود را اطاعت نمایی که من بهر چه فرمای ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت
 به تن سرتی کرد که در اول امر با جرّ و اسمعیل را اینجا گذاشته بود و گویند آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را در آن موضع
 بنا کرده بود و نقل است که چون آدم را بر زمین فرستادند و در آن بران بگذشت بسیار طول و متوحش بود بخدا ناید
 و گفت الهی از ازا طاکه را نمی شنوم و از آن جهت خاطر اند و بناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بر زمین فرستاده
 ام که طواف آن خانه کنی همچنانکه طواف کنی پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطر است بان انس
 پیر و حال آنکه آدم در زمین بند بود و از اینجا بخانه کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد
 تا دلیل راه او شود بگردد گویند پناه فرستاد در میان دو قدم او طی میشد بهر جا که قدم او رسید مقرر شد که شهری گوده
 و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی بر زمین حرم رسید خانه ویداز یک با قوت بهشتی که
 دو در داشت از زمزم و سبزدوری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا
 آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول و
 میرور شد و روایتی است که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و اگر و آن خانه
 طواف می کنی همچنانکه میدیدی که ملائکه گرد بیت من که در آسمان است طواف می کردند پس آدم
 بر زمین حرم آمد و بعد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جرّ و اسمعیل با هر خداوند پروردگار آن موضع زود تا بر زمین سفرتم گشاده

شده و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چند انگشتی مرد بر توانسی داشتند و آدم اساس خانه بر می آورد و تجارت
تمام شد با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه است که بخت آدمیان بنا شده چنانچه آیه کریمه بیان اول بیت
وضع للناس الاثر اشارتی باین سخن است و حجر الاسود حق تعالی از بهشت فرستاد و تا در موضعی معین استوار گردید آن
سنگی بود از بنا قوت سفید و راحا و بیفت وارد شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حجر الاسود از بهشت نازل شد
و حال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطای غمی بنی آدم از آسپاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گنا بگاران و مشرکان سپاه
شد از ابن عباس منقول است که آدم علیه السلام چهل حج پیاده گذارد و در هر نوبتی از زمین هند بکمی آمد و
چون آدم را فرزندان شدند ایشان نیز زیارت خانه کعبه بجای آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را
بآسمان هضم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از
طوفان نوح انبیا بر زمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولیکن موضع خانه را بخصوصیت نمیدانستند تا در زمان ابراهیم
خداوند تعالی مکان خانه را با و نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیت کریمه و اذ بانا لابرهم
مکان البیت دلالت بر آن میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایت
آنست که حق تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر شمال ابرپاره بر بالای
سر ابراهیم و آن ابرپاره در رفتار آمد و با او گفتند هر کجا سکینه بایستد موضع بنای خانه کعبه است و روایتی
دیگر آنست که ابراهیم در آن ابرپاره صورت سرشیر شتر بچشم دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر
بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی با و بر جان فرستاد که مثل فرشتگان که بجا رویدند
موضع بنای خانه را میرفت و ابراهیم بر آن موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را با و نمود و جبرئیل
میان این روایات آنکه گویند بعد از صورت تحقیق گشته اول بوسید سکینه و ریج مذکور در موضع خانه را با ابراهیم نموده باشند و
بعد از آن جبرئیل آن معنی را تا کید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بچشم جبرئیل روید و اسیر بساختن خانه کعبه مشغول شد گویند
ابراهیم در آن وقت همد ساله و اسمعیل نسی ساله بود اسمعیل سنگ می کشید و بنزد ابراهیم می آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بنا
شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار بکار برون عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زر آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بر کاشی
نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بر آن سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیه کریمه و اخذوا من مقام ابراهیم مصحح
مفسران گفته اند هر اواز مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار میکرد و چون رفع
قواعد خانه نمودند گفتند بنا تقبل مناهنگ است اسمعیل گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل گفت سنگ کویا را
نشانده باشد مردمان اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهترین اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا
ز زمین دو یعنی است بگیر از پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بموضع خود نهاد آورده اند که چون اسمعیل بطلب سنگ آمد حجر الاسود

دید پرسید که این سنگ را نیز یک تو که آورده برایم جواب داد آنسوی ورد که مرا تو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم
از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل علیه السلام او را تعلیم بنا ساختن نمود اول در ابطواف خانه و سعی میان حفا و مره و قلعه
دوازده ازان او را بموضع عرفه برد و قوتش آموخت و گفت به وقت ابراهیم گفت که ارضی و این سخن جبرئیل و جود
تواند بوسیله آن موضع را بعد از ازان و بر اجماع که آزارم زود نیز گویند برو و گفت این موشی است که حاجیان
از طحانها میگیرند گذار بعد از ازان بموضع متارفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل به نیت شکر زهر برشت
و بخانقاه شیطان یک یک رمی میکرد و با هر کی تکبیری می گفت و این طریق و ستور شد حاجیان را بعد از ازان ابراهیم
بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمع آدمیان رسانید
ست آنگاه در اصلاب ابا و حام امهات بودند پس راکه در علم الله مقدر مقرر بود که حج گذارد تا روز قیامت
و عویت ابراهیم را جواب داد و گفت ای یک اللهم لیک منقولست که سنگهای که آن خانه کعبه ساخته از بیخ کوه بود که
مرا و بدید و نشان که بود و جبرئیل آنرا که آورد که در کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل النحر کوه بودی است روایتی
است که از قشش کوه بود و حمزه مذکور و کوه بود و نیز آن ورده اند که ملائکه ازین کوهها سنگ میبردند و در جمیل میادند
در شبیدن و الله تعالی علم فائده بصحت رسید که ابو ذر عقیاری رفته گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم
که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتیم بعد از ازان کدام مسجد بوده گفت مسجدی است
گفتم چه مقدار است بود میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیث دیگر روایت کرده شد و از طریق عبید
بن عروبه عاصم رضی الله عنهما که ولایت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوٰة والسلام مسجدی در آنجا فرمود
و بنا بر شکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود که همین چهل سال باشد که خواهد مراد از بنای مسجدی جوام در
مسجد پیش ابو ذر بنای آدم بود و خواهد بنای ابراهیم چه نزدیک اهل تواریخ بنویسند چه سست که میان ابراهیم و سلیمان هزار
سال پیش بوده و حل این اشکال با این صلح میشود که گویند مراد از بنای خانه کعبه در حدیث ابو ذر بنای آدم است
و مراد از بنای مسجدی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در آن حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنا است که در
زمان آدم واقع شده و چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنیادی که حق تعالی او را فرمود
تا زمین تمام روزه و بیت المقدس را انجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجدی در آنجا کرد و در
انجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که چنانکه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را
بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم
بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجدی در حدیث عبید بن عاصم ازین بنای ثانی بود و الله تعالی اعلم
و کرا شایسته شدن پناه زهرم بعد جمیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبدالمطلب

از باب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا حضرت اسمعیل علیه السلام در حیات می بود ولایت خانه کعبه تعلق با او داشت و چون از دنیا نقل گردید تا آنکه این اولاد او بود و قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم با او منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمر بن جرهمی که پدر و مادر ثابت بن اسمعیل بود و قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجره مرتیب مضاض نشود نامی یافتند و اهل مکه در آن زمان دو فرقه بودند فرقه قوم جرهم و پیش ایشان مضاض بن عمر بود و فرقه دیگر قوم قحطان بودند در پیش ایشان سمیع بود و ایشان هر دو با هم فراسستی داشتند و در اصل از زمین بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و حکومت طرف اسفل مکه بسمیع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیع را تقبل آورده گویند اول یعنی وظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه با او رسید و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض از دنیا نقل کرد همچنان در دست قوم جرهم ماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلا تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجائی تمام ایشان نه داشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و کنایات قبائل عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال بگذشت قوم جرهم بسیار خرابی و ظلم کردند و مقیم در بگذری راحی رنجایندند و مالهای کعبه را بقتل و خیانت می گرفتند و بدیها یکدیگر مردم بجهت خانه کعبه می آوردند برای خود بر می داشتند و چون او از این ظلم و افساد بقبائل عرب که در لواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ظلمت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند که از آن جای نیست که این چنین ظلمها بر شما بدو در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را پلاک کردند و ازین جهت مکه را بکه می گفتند که گردن جباران را فرو میکوبد و ظالمان را در آنجا املت نمی دهد پس فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بامیر سد بقی است تا غایت که شما طریقۀ ظلم سلوک نمی داشتید و رعایت و حرمت حرم مکه میکردید بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون ارتکاب حرمت حرم می کنید و مقیم در بگذری راحی رنجایند و در اموال خانه کعبه خیانت می نمائید و شرط حرمت حرم بیانی آرید باز از مکه بیرون روید و باز با گذارید و پامیان ما و شما شمشیر خواهد بود و قوم جرهم بواسطه کثرت عدو و غرور و استیلا یکدیگر داشتند اتفاق باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجهت بنو بکر آمدند ایشان با اتفاق خراعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند و حق تعالی هر بیعتی و رعبی که از شراب ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو بکر خراعه نیستند و خود را بفرسود استیصال یافتند و ضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط آوردن مردم میان ایشان قصه بران قرار یافت که بکر را ایشان با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل عیال احوال انتقال خود از مکه بیرون روند و چون سال باین منوال شد

قوم جرهم را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زائل می شود و دل زانکه بر داشتند در پیش ایشان دوران وقت عمر بن حارث بود حسد او را باعث شد بر آنکه حج الا سو و را از رکن خانه بر کند و صورت دو او پوره از طلا که اسفند یا رخسار سی بهد به کعبه فرستاد و آنرا خالی الکعبه خواندندی با سلاحه چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بنی هاشم و با زمین هموار ساخت بعد از آن قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در بین منزل گرفتند و روایتی آنست که از شامت ظلم و فساد و فسق که در جرهم کردند حق تعالی بر ایشان زحمتی گذاشت که عرب از اعدایه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند نگاه اولاد اسمعیل بکوه درآمدند و حق در هرگز خود قرار گرفت و چاه زمزم از آن روز باز بنظمس و ناپدید بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعد از عبدالمطلب رسید اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبدالمطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید بروی نقل است که در خواب بدو گفتند که احقر زمزم بکن چاه زمزم را عبدالمطلب بیدار شد و بتیاد است که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم هرگز جبرئیل بر جلد و سقیای اسمعیل و اهل زمزم البرکات ترویج الرماق الواردات شفا و سقام و خیر طعام یعنی زمزم و بیخ نمیدانی که چیست زمزم هرگز جبرئیل بیخه گو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خود اسمعیل و اهل اوست زمزم بر کاشتن که سیراب میگردد و اندرهای را که باب خوردن انجامی آیند و سبب تندرستی بیمار است و بهترین طعامها است چون عبدالمطلب بیدار شد بنویز بروی مشتی بود که عمل آن کجاست و در کدام موضع از آن حفر می باید کرد و گفتند ای استرین و احمقترین منگشت گردان نوبت دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد و مقابل آن دو بیت کلاندار اسافت و نالند گویند آنجا که قریش قربانی کنند و آثیانه مورچه بود چون با نجاری کلانخی ریه سفیدی بیاید و منقار در آن موضعی فرود که آن سرچاه باشد عبدالمطلب از خواب بیدار شد و آن نخل که او را نشان داده بودند رفت در آن روز یک پسر پیش نداشت حارث نام او را با خویش بر دو زمین با خود برداشت چون عبدالمطلب با نجاری رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه طایع مهور و بیاد و آن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرود آمد آنگاه عبدالمطلب را یقین شد زمین را بر زمین زود بکنند چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند بیامدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان مایعنه اسافت و نالند چاهی فرو بری و با او بخصوت بگویند عبدالمطلب در غضب شد و حارث را گفت ای نشان را از من دور کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد عبدالمطلب بایک پسر بساز قوم قریش خالی آمد قریش دست از باز داشتند پدر و پسر هر دو بکنند چاه مشغول شدند چون منقاری از زمین بکنند سنگ و نشانهها پیدا شدند عبدالمطلب که آن حال بیدار شد می تکبیر گفت و چون منقاری فرو برد که در سوراخها و آن دو صورت آهوی بود که از طلا زمین بجا بود و قوم جرهم اسخا پنهان کرده بود و در ظاهر شهرت

تجربا فتنه آمدند نیز عبدالمطلب گفتند ترا نصیبی از این مال بماند و او بپا نهاد خصوصیت کرد عبدالمطلب گفت اگر چه از این
 مافی نیست نیز اگر در این امر اعانت اید او نکروید بلکه مانع شدید و لیکن من انصاف دهم و با شما قرعه بر ارم ایشان منی شدند
 عبدالمطلب بوال بدو هم کرد و آهوی بر ارمی و سلمه رقی و قرعه بنام خان کعبه بن فرمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه
 بر بنام کعبه بر آمد و سلمه بنام عبدالمطلب قریش را چیزی از سپه عبدالمطلب آن سلمه را نیز که بنام او آورده بود در صحیح خانه کعبه صرف
 کرد و فرمود تا در این بر آگاهان بسیارند و آن دو آهوی زه نذین که نصب خان کعبه بود و بدو تا کعبه از آن بسیارند و در آن آهوی نشاندند
 و در وی آست که ایشان همان صورت زور کعبه یا عیت لایقترین مدنی همچنان آهویخته بود تا شبی جماعت از قریش بخوردن خمر مشغول
 و ابولهب در میان ایشان بود و کینه کان مغینه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه خانه کعبه شدند آن دو آهوی
 بر هلاک آنها آهویخته بود و بدو هم در شب باهل قافلہ فروختند که خمر بیک آورده بودند و هر چه در آن قافلہ بود بیکبار در میان
 آن بستند و یکماه بطرب بپوشغول بودند و در آن یکماه مجلس اعلام نمود که آن کار که صادر شده تا شبی عباس بن
 عبدالمطلب را اتفاقا مرد بر در سرای که آنجماعت در آنجا بودند وقع شد کثیرکان مغینه سرودی گفتند و در اشنای
 سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرق آن دو آهوی بره از در خانه کعبه و فروختن باهل قافلہ بچو اندند عباس بن شیند و قریش
 در ازان حال اعلام کرد و آنجماعت را گرفتند و تاویب بلوغ نمودند و بعضی را قطعید کردند القصد عبدالمطلب حفر چاه زمزم را عام
 کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدم رسانید و سقایت حاجیان از دیگر جایها که در مکه بود باز زمزم افتاد و
 بان در وسط تفتاخ و جاه عبدالمطلب بیخیزد و دوران روزی که چون خداوند بکامراده سپردید و بحد بلوغ رسیدی از ایشان از اقرابانند

ذکر بیخ عبدالمطلب و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نوز محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با آمنه

جمعه روز بخان چنین آورده که چون عبدالمطلب در روز حفر زمزم بواسطه معانده قریش و قلت مدد و نوش نند کرد که اگر ادا
 ده پیشتر شودی از بر آخا اقرابان کند حق تعالی ده پسر باود او چون بحد بلوغ رسیدند خواست که بگذر خوش فاکند و یکی را
 از ایشان قربان کند و صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر همه ما را قربان کنی ای عبدالمطلب
 از اطاعت پسران بسیار بر سر گشت آنگاه ده قرعه باورد و با ایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه نوشتند بعد ازان قرعهها
 را بر گرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که گهمبان بتان ایشان بود و قرعه او افگندی عبدالمطلب قرعهها را
 بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعهها را انداخت بنام عبدالمطلب بر آهوی که عبدالمطلب و را از میان
 فرزندان دو ستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او میافت و بسیار صاحب جمال شجاع و پهلوان و تیر انداز بود
 قرح و لک چاره ندید دست او را گرفت و بقره آنگاه آورد تا در افق کج کند قوم قریش چون ازین صحنه واقف شدند نیز عبدالمطلب
 اندر روز ازان امری کردند چه عبدالمطلب بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکتفا و اقرابان ممتاز بود و عین حق آمد ایشان را

که گشته شود و در ایامی آنست که قریش گفتند انگذاریم ترا که این کار کجی و سستی کرد و هر کس مثل من نذر کند و فرزند آن
را قرآن کند نسلها آن سبب منقطع شود تا علی و ابی تو درین امر مطلوب است و حال آنکه در زمین حجاز زن کاهنه
بود و عقل و کیاست شهرت تمام داشت و گویند قریب جن بر وی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از این آسمان معلوم
میکرد خبردار میکرد و ایندی و در آن وقت بنیان بنو زازم نمود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن
نز و قبائل عرب در آن زمان مانند وحی بود و از اهل اسلام قریش عبدالمطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه می
باید رفت و قصه را بر عرض باید کرد تا رای او درین قضیه چیست عبدالمطلب با جمعی از قریش بنو زوان ضعیف رفت
و صورت واقع باز نمود آن زن گفت امروز بر وید و فردا باز آید تا به بیتم که امشب قرین جن درین امر مرا بیچاره
می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتم گفت امشب قطعه شمارا بر منی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مروی در میان شما چند است گفته ده شتر گفت ده شتر آورد مقابل آن پس کاهنه
بنام او بر آمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران بر آید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر
بر آمده ده شتر می افزاید و قرعه بر می آید تا زمانی که بنام شتر بر آید از زمان بدانند که خداوند تعالی را رضی شده
که آن شتران فدای او شود عبدالمطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبدالمطلب شود و در ضمیمه
پس بقر بانگاه رفتند ده شتر آوردند و مقابل عبدالمطلب و قرعه انداختند و بنام عبدالمطلب بر آمد و همچنین شتر را ده
زیاده میکردند تا شتر بعد رسید آنگاه قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند فدای عبدالمطلب خداوند تعالی را رضی شد
باین که شتران فدای عبدالمطلب کردند و گفت لا والله و رب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر
تحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می آورد و بنام شتر بر می آمد پس عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد محمد فدای
تعالی بقریم رسانید و عبدالمطلب از فرج خلاص شد و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن ابی طالب
من لیسر و و ذی جمیله سمیعیل عبدالمطلب یا اسحاق و عبدالمطلب استخفاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابی طالب
او سمیعیل اسحاق و بر قول اخیر کسی که در مرتبه هم بوده باشد حکم پدرو داد و باشد و الله تعالی اعلم القدر عبدالمطلب
فرمود تا شتر از قربان کردند و خاص و عام را از آن نهبی دادند و خوش طهور و سیاه نیز خطی یافتند و دیت کاهنه از آن
روز باز در میان قریش و سائر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا
مقرر داشت پس عبدالمطلب را شرف و منزلت آن سبب میفرود و اشخاص این حال با آواز حسن و جمال عبدالمطلب و اسطه
از دیاه شتر را او شتر چنانچه زمان صاحب جمال بگراوید با عاشق وی می شدند و بر سر راه وی می رفتند و عبدالمطلب بخود
می خواند و چون نظر آن زمان بر عبدالمطلب افتاد و این قصد در خاطر ایشان می آمد ملائکه بصورتشای از سب بر آن جماعت
ظاہر می شدند و در س و هون بر ایشان غلبه میکرد و باز می شنیدند حضرت حق تعالی عبدالمطلب را محظوظ میداد و در روز آن

مشاهده که عید الله بود و اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که پیامه مصروف سفید خون آنروز که یکی مصمم را برای صلوة و السلام
 در آن پیامه شریک کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطر پای خون از آن
 جانب فرو چکد علامت تولد پدید می آید از زمان خواهد بود و آن سبب اهل کتاب با عید الله شمن بودند و وایم بقصد او از اطراف
 یکدیگر می آمدند و خداوند تعالی شرا ایشان را از عید الله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد و چنانچه بعضی از
 آنها در باب فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روزی عید الله بصید رفتند
 نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده از جانب شام بقصد عید الله متوجه بودند ناگاه در آن روز در محله ای
 و در سب بن عید منافق که پدر آئینه بود و در گوشه ای که بصید مشغول بود چون آن حال دیدخواست که بطریق شفاعت از آن عید
 عید الله را مدد کند و دید که سواران جلده که با اهل این عالم مشابیهی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عید الله روخوان کردند
 و سب بن عید منافق چون آن گرامت از عید الله مشاهده کرد و بر او اعیان پیدا شد که آئینه و خیر خود را بر زنی بوی بود بخانه تیس
 آند با اهل خود قصه که از عید الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم دختر خود را آئینه بزنی بوی در هم و در سر
 انجام این مهم بجا آورده استعانت جست و می بوسید بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عید الله مطالب رسانید و حال
 آنکه عید الله مطالب نیز میخواست که عید الله را که خدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب را غیب اویند و تفحص نمود
 که هر کجا زنی یافته شود که بشرف حسب و نسب عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داد عید الله سب بن عید الله مطالب
 رسید گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آئینه نیست بان وصلت مایل و
 رضی شد زیرا که در آن زمان از آئینه بنت و سب بن عید منافق بن زهره بن کلاب زنی را نسب و عقل نبود و از
 طرفین سلسله مناسکت بینها استحکام پذیرفت و در او ایست است از عباس بن عید الله مطالب رفتار کرد پس با من
 گفت بجای من رفته بودم در آنجا مردی که فرات زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقاً بمن ملاقات نمود و من
 درین نگاه کرد و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قومی گفتی از قریش گفت از کدام قبیله قریش گفتی از قبیله هاشم
 و من پس او بچشم گفت دستوری میدی مرا تا بعضی از جسد تو به من بگویم آری مادام که عورت بنا شد پس یک سوراخ
 بینی مرا بدست خود بسود و در آن دید و بعد از آن دیگری را بس نمود و احتیاطی کرد و گفت از یکی ملک می یا بچه آورد
 دیگری نبوت و آن در میان دو منافق خواهد بود عید منافق بن نضی و عید منافق بن زهره و پرسید از من که
 میخواهی زن داری گفتی چون بگررسی وصلت نمائی یا بنی زهره عید الله مطالب چون بگشت با او دختر
 و سب بن عید منافق برادر و سب را بجهت خود آورده دختر و سب را بجهت عید الله مطالب که منقول است
 که بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه عید الله مطالب بجهت قبول رسید عید الله را با خود برداشت و بمنزله ای
 بن عید منافق میبرد که با آئینه عقد کند در راه بر زنی خشمیه بگذاشتند که وی را فاطمه بنت مره می گفتند و او از اهل تان

عبدالله که داشت شکوه داشت و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبدالله نظر کرد نور محمدی بر او در پیشانی او
 پدید آمدی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزویکی کنی و عهد شتر که نهد ای تو قربان که در نماز من بگیرد عبدالله در جواب
 او گفت شتر را با الحرام خالوات دونه بود و اصل فاستینه و ملکیت بالامر الذی تعیینه یوحی الیکرم عرض و دیده یعنی حرام را با
 و بی است و میان من و تو طلالی ظاهر نشده بنویز پس چگونه این امر که تو خواهی او را از من و جو بگیرد حمایت می کند که
 عرض بودین خود را و نیز گویند که عهد الله در خفاقت پدر را همانه کرد و از دور گذشت و روایتی آنست که عبدالله
 میرفت که رمی حیرات کند در راه آن زن و پیرایش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد
 عبدالله گفت حالایم روم که است حیرات کند چون فارغ شوم به بیتم که چه میشود پس عبدالله بخانه آمنه رفت و با وی
 بعد از عقد نکاح صحبت داشت نور محمدی از او آمده منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حاطه گشت بعد
 از آن عبدالله آن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود و آن زن در روی عبدالله آن نور نیافت
 پس وی گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با طلال خود آمده دختر و سبب بن عبدالله آن
 تشویه گفت چرا با تو این زمان کاره نیست نور محمدی در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور را باشد و خدای کس دیگر
 را خواست و روایتی آنست زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله تمام خواهر در قه بن لوفل بود که از برادر خود
 شنیده بود که پیغمبر اثر الزمان از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبدالله
 گشت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی آنست که زنی خود را بر عبدالله عرض کرد
 و آن پللی عدو بهر بود چون عبدالله از او گذشت و آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آید بن شد
 باز به پیش آن زن رفت پللی عدو بهر چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که از من که گذشتی باز زنی صحبت داشت
 عبدالله گفت آری باز و چه آورده گشت چرا هیچ حاجت بنویست آن وقت که گذشتی بر من در میان هر دو چشم تو
 نوری بود که تا آسمان می تابید چو با و نزدیکی کرده آن نور غالباً با و منتقل شد خبر دار گردان او را که به بهترین
 خلق خدا حاطه است و در هر جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شده
 و هر راوی آنچه بد و بریده باشد نقل کرده باشد و الله اعلم بالصواب

و ذکر شنبه از غرائب آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور آمده

بل سیر آورده اند که در ایام حج در راه سطا بعد از شریق و بر روایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نوری محمدی از آید
 تا سینه منتقل شد و در آن شب آنحضرت حق تعالی نام فرمود و خازان بهشت را که ابواب جهنم را از یکشاید بجهت تعظیم
 لا ستقر در زمین آمنه میگردد و روایتی آنست که علامه آسمان در استرازه فرغ شدند و چهره زمین از زمین آمد و علم سیر

را آورد و بر فوقی خانه کعبه منصوب ساخت و جمع بقلع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین اتم مبعوث گرد و خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد و نیست که در صبح آن نسیب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سر بر ابلیس نگویند و شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز گویند سگی بر سر بر ابلیس در آن چهل شبانه روز میکل بود و از آن در قعر دریا فرو میرد پس شیطان سیاه روی به محرق گشت و اندک بسیار روی غلبه کرد و سر اسیمه و حیران پیدا و پد تا بکوه ابو قیس بر آمد و فریاد کرد پس جمیع شیاطین از او گرد شدند و گفته اند پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدن که هرگز مثل آن نشده بودید گفته اند قصه چیست گفت این ریزش آفت استن شد بجز عزت دنیا و آخرت با دوست دیگر هیچ است بر اندر بستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد ششمین قاطع که حیات بعد از آن نباشد و تغییر ادیان کند و ولات و غری را باطل گرداند و تمام را بشکند و زنا و فحشاء را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجب و منع کنند و علم کمانت را بر اندازد و عدل کند و حق گوید و چو ظلم کند در روی زمین را بمساجد را استوار و همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا بیرون از بوم الا و کوهانیت حق تعالی اشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من مرا از جهت ایشان ملعون و محروم و در گناه خود ساخت و شیطان رجم گرداند بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نماند و بود شیاطین گفته اند قاطع جمع است که خداوند تعالی در سرت کرم بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقه است و بعد از آن اولاد بود و استیفا خط و دانه ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت به ایشان یابید و حال آنکه خصائل حمیده و لغوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر محروف و نهی منکر و اتقانی اموال طیبه تقس صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در قاطع بای ایشان آرزوهای که سبب ضلال و گمراهی شود و آری هم و در نظر ایشان بخل و ظلم را ازین کنیم و البته ان جماعت با شما گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زبان ازین مرا از اول من برداشتید و نفس مرا خوشوقت ساختید و از این عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دو آب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند بنجای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت او امان دنیا و سر اج اهل روی زمین خواهد بود و در صبح آن شب تخت بادشاهان نگویند و شد و زبان طوک زکار بازماند چنانچه در آن روز سخن توانستند گفت و در گوش مغرب بجانب گوش مشرق روان شدند و بشارت بیگم بگریدند و در چنین روز بشارت بشارت بیگم بگریدند و آن وقت آن آمد که ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم بود و آید آورد و اندک پیش از آنکه آمدن نطفه شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش چند سال در قحطی و خشکی سال بودند چنانکه در خمان ستر نمی شد و چهار پایان ایشان نماندند چون آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آبتن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانهها روان شد و در خمان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه تعالی بمرکت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه

آن سال را سنه الفتح گفتند نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام به پیش منم در شکم مادر بود و از آنم فروست
 که گفت واقف نگشتم که من آبستم زیرا که بیج نقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لیکن این مقدار بود که حیض منقطع
 شد و بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت بیج میدانی که آبستنی کویا
 من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این است و پیغمبر ایشان از آن روز بازم ایقین شد که حملی دوام چون
 بزودیک ولادت رسید همانکس آمد و گفت بگوی شعرا عینده بالصمد الوالوا احد من شرک حاسد + و او را محمد نام کن مگر
 از آنم متقوست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور شد
 و نخست عکسی که از آن نور بر من افتاد آن بود که گوشگهای بصری پیدا شد چنانچه من از آن بدیدم و بیکه و بصری شهرت
 در طرف شام و بین و روایتی از آنم آنست که گفت چون بجز حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این
 است آبستنی چون بزمن آید بگوی سه عینده بالصمد من شرک حاسد + فی کل برغاب + و گل عبید را بدو حتی اراده
 قدانی المشاهد + و علامت صدق این سخن که با تو گفته شد آن باشد که او نوری بیرون آید که تصور بصری شام را
 محلو گرداند پس چون بزمن آید او را محمد نام کن که نام او در تورات و انجیل محمد است اهل آسمان و زمین حمدوی بیند
 و در قرآن مجید محمد است و اگر اهل سیر و تورات بخبر برانند که آنم بیج فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آبستنی شد
 و عبد الله بیج فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنوده محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او
 عبد الله از دنیا رفت و این عباس بن ابی جزی گفت از صحیح نیست که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان
 مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را در آن فرصت بگذرید فرستاد و بود تا از آنجا باز آمد
 و قوی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود و بیست ماهه یاد و نام
 بود در گهواره و در جزی که از عبد المطلب نقل می کنند که عین وفات با ابوطالب گفت شعرا و صیغ یک یا عبد مناف بعدی
 بموتم بعدا بیه فرد + و از تمام الانبیاء و سید و خارق فی الشکر و هو ضمیم المهد و یوید این قولست گویند از عبد الله یک کنیزک مانند
 ام ایمن نام بیج شتر و گله گو سفند ماند و بپیرا ش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و رویت که آنحضرت را در آسمان میخوانند
 و خداوند تعالی با ملائکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کیفیل و ستم صلوات بروی فرستید و او را مبارک و آیت
 الحمد لله الذی جعلنا من یتیمنا ذی القربى المبارک الفضال المنعم علیه شرالف اهل صلوات و التسلیات من الله الملک العلام

این نام بیج شتر و گله

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن ذکر
 شمه از غرائب که در عین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور
 واقع شد و شرح بنده می از احوال و قایح که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رومی نموده

جمهور اهل سیر و تواریخ رحم الله بر آنکه آن سرور در سال قبل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل و نوبه بعد از آن واقع حضرت حق
تعالی بیکت مقدم وی بلیه اصحاب قبل از آنکه و ابالی انجاد فتح فرمود و جمله علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت
داشتند و قوی آنست که قطعه اصحاب قبل تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی بر آنست
که بعد از سی سال نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه قبل آنحضرت در وجود در آمده لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول
اول اصح و الله اعلم و مشهور است که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ
برین معنی نموده اند و طائفه بر آنست که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق
لطفه محمدیه در جم آمنه در ایام حج در عتبه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که
مدت حمل بآن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنا برین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد و لکن جمهور علما
بر آنست که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استلال آن طائفه آنکه کفار چون منی میکردند و تقدیم و تاخیر بسیار
حرام می نمودند بان واسطه حج ایشان در شهردیگر غیر از ذی الحجه واقع می شد چنانچه قول حق تعالی انما النبی زیاده
فی الکفر ایضاً به الذین کفروا یحلو نه عاماً و یحرمونه عاماً لیه و اطلوا عدة ما حرم الله دلالت بر آن می کند پس تواند بود که در سال
ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و چون دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود
از علوق لطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف است علما را که ولادت آنسرور در چندم ماه بود چنانچه مشهور است
میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در پنجمه عیار
دوازدهم ماه واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شب از ماه مذکور گذشته بود و منقولست از امام محمد باقر
علیه التحیة و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه
بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بود و روایت از طریق ابوالامامیه که گفت اعرابی از
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد از روز و شب آنحضرت در جواب فرمود من در آن روز متولد شدم
و ابتدای او جمی بر من روز دوشنبه واقع شد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی اتم روز دوشنبه نازل شده و فتح حجر الاسود موضع نود و روز دوشنبه
فرموده و از آنکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بحدینه در آمده و وفات آنسرور روز دوشنبه واقع شده و
همانا و قوی این امور عظام درین روز بدون ساز ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگر که واقع
شدی غیر از روز دوشنبه از روز را کرده میداشتند و بشامت منسوب میساختند و الله اعلم و وقت ولادت
آن سرور بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع افتاب در هنگام طلوع عنقراب از منازل قمر و اهل حسابان
که آنروز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نسیان بوده از مشهور روایه مقتدمه می مابودده از مشهور فرس

آن سال را سینه الفتح گفتند نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه ماه تمام نه پیش از آنکه در شکم مادر بود و از آنکه رویت
 که گفت واقف نگشتم که من آبستم زیرا که هیچ نقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لیکن این مقدار بود که حیض منقطع
 شده بود و بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی کو یا
 من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این است و پیغمبر ایشان از آن روز بازم ایقین شد که حملی دائم و چون
 بنزدیک ولادت رسید همانکس آمد و گفت بگوی شعرا عینده بالصمد الوالوا احد من شر کل حاسد + و او را محمد نام کن و هم
 از آنکه منقول است که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور شد
 و نخست عکسی که از آن نور بر من افتاد آن بود که کوهشکهای بصری پیدا شد چنانچه من از آن بدیدم و در بصری شهرت
 در طرف شام و بمن در روایتی از آنکه آنست که گفت چون بجزایر حاسد شدم با من از عیب گفتند بدرستی که تو بسید این
 است آبستنی چون بر زمین آید بگوی سه عینده بالصمد من شر کل حاسد + فی کل بر غایب + و گل عبید را بدو حتی اراده
 قدرانی المشاهده علامت صدق این سخن که با تو گفته شد آن باشد که او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را
 مملو گرداند پس چون بر زمین آید او را محمد نام کن که نام او در تورات و انجیل محمد است اهل آسمان و زمین حمدوی بند
 و در قرآن مجید محمد است و اگر اهل سیر و توارث بخبر برانند که آمده هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آبستن نشد
 و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او
 عبد الله از دنیا رفت و ابن عباس بن ابی جوزی گفته اند صحیح نیست که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد ایشان
 ماری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را در آن فرصت بمدینه فرستاد بود تا از آنجا باز بکه آرد
 و قوی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود و بیست ماهه یا دو ماه
 بود در گهواره و زبزی که از عبد المطلب نقل می کنند که عین وفات با ابوطالب گفت شعرا و صیک یا عبد مناف بعدی
 بموتم بعد از فرو بردن تمام الاشیاء و رسیدن فاطمه فی الشکر هو ضحیح المهدی و یذکر این قولست گویند از عبد الله یک کنیزک ماند
 ام ایمن نام و پنج شتر و گاو سفید ماند و میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و روایت که آنحضرت را در آسمان میخوانند
 و خداوند تعالی بآلائیکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل و منعم صلوات بروی فرستید و او را مبارک و ایت
 الحمد لله الذی جعلنا من آله نبی المبارک الفضائل المنعم علیه شر الف صلوات و التسلیمات من الله الملك العالم

لیکن نام و پنج شتر و گاو

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن ذکر
 شمره از غرائب که در عین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور
 واقع شد و شرح بنده می از احوال و قالیح که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی نمود